

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228323

UNIVERSAL
LIBRARY

❁ (خنده) ❁

❁ (گریه) ❁



❁ (قیمت پنجم ریال) ❁

کتابخانه مظفری و کتابخانه اقبال

۱۳۱۳

شرکت مطبعه اقبال و علمی



برخی از کتب جدید این کتابخانه

» ۱۴	ایران اقتصاد ۲ جلد	۱۵ ریال	فارس و جنک بین الملل
» ۲۵۰	یادداشت‌های انوشیروان	۶ ریال	کتاب سلحشور
» ۱۰	تمدن اسلام	۲۵ ریال	تاریخ گیلان رابینو
» ۱۰۰	شرح نهج البلاغه خوئی ۵ جلد	» ۵	تاریخ گیلان ترجمه محمد علی کیلک
» ۲	لیلی مجنون مکتبی	» ۲۵	لفت روسی و فارسی شرف
» ۱۲	متد اولندرف در تعلیم زبان	» ۸	نفس المهموم تالیف شیخ عباس قمی
» ۱۵	فرانسه با اسلوب بسیار آسان ۱۵ ریال	» ۴۰	تاریخ سر جان ملکم
» ۱۲	دیوان طرزی افشار	» ۳۰	تاریخ شرفنامه
» ۱۵	محاسن اصفهان تالیف مفضل ابن سعد ابن الحسین المافروخی	» ۲	قضیه الکردیه
» ۱۰	تاریخ رویان تالیف اولیاء الله	» ۸	حافظ قدسی بمبئی
» ۳۵	زادالمسافرین طبع برلن	» ۷	رسم هندسی اقبال
» ۲۰	سفر نامه ناصر خسرو	» ۴	حفظ الصحه اقبال
» ۱۴	خود آموز روسی و فارسی دو جلد	» ۱۰	تاریخ ادبیات ایران جلد اول
» ۷	دستور خیاطی	» ۱۵	تاریخ ادبیات ایران دوم
» ۴	رباعیات خیام	» ۴۰	فرهنگ نوبهار دو جلد
» ۱۰	اسرار مکنونه جلد اول	» ۴	ژان والزان
» ۸	احضار ارواح	» ۱۰	وجه الدین ناصر خسرو
» ۵	بیا بیا سعدی		

(دیوان فکاهیات)

(روحانی)

حق طبع محفوظ

قیمت ۵ ریال

محل فروش

کتابخانه مطهری

۱۳۱۳

مطبعه سپهر طهران



سرودهای (اجنه) عنقریب جدا گانه

منتشر خواهد شد



روحانی

اسمش سید غلامرضا خان تخلص و نام فامیلش روحانی
 پدرش میرزا سید شکرالله خان آزادی تفرشی مولدش شهر مشهد مقدس
 تاریخ تولدش روز دهم ذیحجه ۱۳۱۴ هجری محل نشوونمایش طهران
 کارش ۱۸ سال است استخدام کشوری است شعارش فن شاعریست
 جلد دوم و سوم کتابش دارای اشعار فکاهی و جدیست و در آنمه
 نزدیکی طبع و نشر خواهد شد

تقریظ

دورانی اولی بود که میخواستم روزنامه امید را با سبک نوینی منتشر
سازم کی از رفتای ادیب میی این جانب آقای میر سیدغلامرضا خان روحانی
را برای دادن شمار فتاشی با من آشنا ساخت.

اولین شماری که آقای روحانی برای درج در روزنامه اید فرستاد
قریحه بلند و اشعار بکر این شاعر جوان را بمن نشان داد

اکنون مدت پنجاه سال است اشعار آقای روحانی در صفحه اول روزنامه
امید بامضای مستعار (اجنه) منتشر میشود در تمام این مدت دیده نشد که
مضامین آن تکرار شود. من بتمام معنا بقریحه و هوش این شاعر جوان
معتقدم و تصور میکنم در تجدید سبک ادبیات ایران روحانی دارای مقامی
بس ارجمند باشد

سلاست طبع - روانی جملات - ایده‌های جدید - معانی دقیق یکی از
مشخصات اشعار روحانی است بعلاوه احتیاجات طبقه یائین را با زبان شوخی
بخوبی تشریح مینماید.

اشعار روحانی از نقطه نظر رعایت قواعد و اصول ادبی بدون نقص
و از حیث اینکه دارای مضامین بکر و افکار جدیدیست بر سبک قدما ترجیح
دارد و شاید دور نباشد آئروزیکه دوره تجدد ادبی اشعار این جوان را
سر مشق و نمونه خود قرار دهد

طهران سید کاظم خان اتحاد

مراسله دانشمند محترم و نویسنده معظم حضرت آقای جمال زاده

راجع بطبع اشعار روحانی

ژنو ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۳ خدمت آقای روحانی طهران
 آقای عزیز محترم تعجب نفرمائید که ندیده و نشناخته از این راه دور بسرقت شما آمده اسباب تصدیع خاطر محترم را فراهم میسازم
 نا دیده و نشناخته ای قافله سالار ما نیز دلی همراه آن قافله کردیم
 چندی قبل که پس از عمری بطهران آمده بودم گاهی روزنامه امید را مطالعه میکردم چند قطعه شعر بسیار دلنشین که با طرز جدید و اسلوب تازه و نو ظهور بکلی موافق سلیقه من بود در آنجا دیده شد از دوستان پرسیدم از کیست اغلب نمیدانستند ولی احیاناً اسم جناب عالی برده میشد چون با کمال تردید اظهار میکردند یابی نشدم و آرزوی آشنائی گوینده آن اشعار را با خود باروفا آوردم اقبال مساعدت کرد آقای پروفیسور اسحق هندی چندی قبل برای کتابی که در باره شعرا و ارباب نثر ایران تألیف کرده بودند از این حقیر دیباچه خواسته بودند بقول معروف با بضاعت مزجات بخته و ناپخته سطوری بهم بافته خدمت ایشان فرستادم اخیراً جلد اول کتاب خود را که با اسم سخنوران ایران در عصر حاضر « از طبع خارج شده و دارای دیباچه مذکور در فوق است فرستاده بودند در آنجا اسم روحانی جلب توجه مرا نمود دیدم آنچه دلم در طلبش بود با هزار عشوه و ناز متجلی شد واقعاً روحم تازه شد ندانستم شما را در کجا پیدا کرده تمجیدات و تحسینات نا قابل خود را تقدیم کنم کم کم بمقام رسید بوسیله روزنامه امید دست بدامتان برسانم امیدوارم سعیم باطل نباشد و این مراسله بدستان برسد استدعا دارم مرقوم فرمائید از اشعار جناب عالی تا بحال چه مقدار بطبع رسیده و آیا اشعار چاپ نشده حاضر دارید که خیال طبع آنرا داشته باشید بنده باندازه از طبع و قریحه شما لذت برده ام و مجذوب شده ام که با تنگدستی دلم میخواهد لقمه را از دهنم بریده صرف طبع و نشر اشعار شما که به قفله ناقص حقیر در عصر حاضر و اعصار

گذشته ادبیات ما خیلی خیلی کم نظیر دارد بنمایم استدعا دارم هر مقدار از اشعارتان که تا بحال بطبع رسیده بهر قیمتی باشد برایم بفرستید و مرقوم فرمائید هدیه آن چیست تا با کمال منت تقدیم دارم سابقاً در آلمان مطبعه فارسی بسیار اعلائی بود که مجله علم و هنر را ارادتمند آنجا بطبع میرساندم شاید بتوانم بقیه اشعار چاپ نشده شما را حتی آنهایی را هم که فقط در مجلات و جراید بطبع رسیده بشکل يك كتاب قشنگ نفیسی بچاپ برسانم

نمیدانم خودتان فعلاً در ایران در چه قسمتی مشغول کار و تلاش معاشید اگر از احوال خودتان هم مجالی داشته باشید شمه مرقوم فرمائید خیلی خوشوقت و ممنون میشود ارادتمند سه سال است در این اداره که از مؤسسات جامعه مال است نان خور فرنگها شدهام ولی بحمدالله خادم ایرانم و در دنیا همین يك تسلیت را دارم با کمال بی صبری منتظر جواب این مراسله هستم

ارادتمند و مرید طبع شما سید محمدعلی جمال زاده

تشکر و عذر خواهی

خیلی خود را سعادتمند میدانم که اشعار فکاهی این بنده توانسته نظر توجه آن نویسنده عالیمقام را بخود جلب کند همه میگویند زبان فارسی شیرین ترین و شیوا ترین زبانهای مشرق زمین است خصوصاً وقتی صحبت از ادب بمیان آید و این لطیفه را قام شیوای آن نویسنده خوش قریحه با نگارش (فارسی شکر است) بعالمیان ثابت نمود لطف بیان که از بزرگترین مواهب الهی است آشکارا در خلال سطوری که بقام شیوای آقای جمال زاده نگارش یافته دیده میشود و از اینرو زبان فارسی مرهون قریحه این فرزند ارجمند خود میباشد.

حضرت آقای جمال زاده مطابق آلمان یقیناً بهتر میتوانند کتب را بزیور طبع بیارایند ولی علاقه ارادتمند بکارگران وطن نگذاشت کتاب را بالمان بمرستم با آنکه از اطف عالی بی اندازده متشکرم از اینکه بهمین ملاحظه اطاعت امر نمودم مرا معذور خواهید داشت که همیشه روح شاعر زیر نفوذ احساسات است امید وارم همان گونه که منظور نظر ارادت کیش میباشد، این شیوه سخن سرائی مطالب نظر ارباب ذوق گردد

روحانی



نشاط بزرگترین مظهر حیاتی يك مات زنده و سعادت‌مند است
ملل زنده برای ایجاد نشاط در روح افراد خود وسائل زیادی بر میانگیزند
و بلاشبهه نشر کتب فکاهی که دارای روح ادبی هم باشد از مهمترین وسائل
است . از این جهت برای خدمت به موطنان خاصه در موقعیکه مملکت در جنبش
ترقی خواهی است این کتاب را که زاده قریحه لطیف (آقای روحانی)
است تقدیم جامعه می‌دارم ، امید است با قرائت اشعار روح پرور ایشان
روح نشاطی جدید در تمام خوانندگان دمیده شود و حسن قبول این خدمت
از طرف ارباب ذوق بهترین یاداش ناسر این کتاب می باشد .

(غلامحسین مظفری)

غلط نامه

از قارئین محترم خواهشمندم اغلاط کتاب را تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	لناداحلی	لناواحلی	۵۹	۴	تاریک	تاریک و
۶	۶	جمله	جمله	۵۹	۹	مقامین	مضامین
۷	۳	خون و دل	خون دل*	۶۰	۷	مشهدی	مشدی
۷	۱۴	کایم	کایم و	۶۰	۱۱	راشی	و راشی
۷	۱۴	جاجیم	جاجیم و	۶۰	۲۳	چه بیک	جوییک
۷	۱۵	تیان	تیان و	۶۰	۲۶	های هوئی	های و هوئی
۸	۱	اسناد	اسنادو	۶۱	۱۲	تناسب	تناسبت
۸	۱۱	ولذالضالین	ولا الضالین	۶۱	۱۴	نبوده شان	نبودشان
۱۶	۲۵	سبحان	سبحان	۸۱	۱۶	میشود	میشوی
۲۱	۳	شد کیفورم	شدو کیفورم	۶۲	۷	نگار بستی	بتان بستی
۲۴	۱۳	بمجبوی	بمجبوی	۶۳	۱۴	دردسر	از ضرر
۲۷	۲۵	حجیم	حجیم	۶۳	۱۵	زحمل	ازحمل
۳۳	۵	شیخ و	شیخ	۶۳	۱۶	مهسر	مهشو
۳۳	۱۱	چونبند	چونبند	۸۲	۷	همت	هستم
۳۴	۲۵	شب روز	شب و روز	۸۲	۲۶	فرودین	فرودین
۳۹	۱	نهارش	و نهارش	۸۶	۲	گشت	گشته
۴۷	۷	پوش آور	پیش آورد	۸۶	۲	خورد	خورده

(فهرست مندرجات)

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۳	ماست و دوغ		تقریظ و مراسله
۱۳	بر خوردن		حرف الف
۱۴	مضحك		حمد و سپاس
۱۴	آبجی کلین	۱	کریه دوبا
۱۵	بیلاق فقیر	۱	کله خراب
۱۵	عمده خر	۲	زبانحال برادران هم منقل
۱۶	آب	۲	حمام ها
۱۶	بابا شملی	۳	کردش شمیران
۱۶	کشنگان	۴	مسائل معما
	حرف چ	۵	کرما
۱۷	رقص و آواز	۵	شب نشینی درماه رمضان
	حرف دال	۶	مجلس حال
۱۸	زلف یار	۷	حق الوکاله
۱۸	شعر و غزل	۷	پیراهن مراد
۱۸	اول زمستان	۸	زن و شوهر و لکزد
۱۹	متجدد دروغین	۹	نردبان
۱۹	سك صفر قلی	۱۰	حرف پ
۲۰	سر حاجی کیچل	۱۰	کریپ
۲۰	ملاقات د کتر		حرف ت
۲۱	مرد آزاد	۱۱	امته وطنی
۲۲	مادر و پسر	۱۱	دخترزا
۲۲	بزگر	۱۲	پسرزا
۲۳	هر چیز که خوار آید	۱۳	علاج پیری

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
ترك قه زن	۲۳	حرف شین	۳۷
سك دكاندار	۲۴	دیوان عدالت	۳۸
قرن قر	۲۴	فقیه شهر	۳۹
تابستان	۲۵	دکتر وحکیم باشی	۴۰
ننر اقا	۲۵	حرف غین	۴۰
جنبل و جادو	۲۶	یک دروغ	۴۰
لاتها	۲۶	حرف کاف	۴۰
خرمکس	۲۷	مدو شیک	۴۱
دود کش	۲۷	نامه از شهرستانک	۴۲
محبت	۲۸	آسمان پیم	۴۲
اعتماد بغیر	۲۸	حرف گاف	۴۲
سه پلشت	۲۹	هذیان	۴۳
سفره قلمکار	۳۰	فرم دیروز مدامروز	۴۳
گوساله سامری	۳۰	حرف لام	۴۴
اید آل یکزن	۳۰	اقبال	۴۴
صداقت	۳۱	برهنه خوشحال	۴۵
بیغور	۳۱	یول	۴۵
یبلق و قشلاق	۳۲	حمل	۴۵
ماج پشم اندریشم	۳۳	حرف میه	۴۶
دعا	۳۳	رنك رم ریم	۴۶
حرف را		سورچران	۴۷
دنبه پروار وار	۳۴	کیمیا	۴۷
بیکار	۳۴	توپ سحر	۴۸
جنگ عروس و مادر شوهر	۳۵	ویلان الدوله	۴۸
زن دیگر	۳۵	تصویر بار	۴۹
حرف زاء		ریش وسییل	۴۹
قصیده در مدح سیاه خان لنک دراز	۳۷ و ۳۶		

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
دختر غریب	۴۹	مشاغل مختلفه	۶۳
لشیدن	۴۹	قطعات	
سعی و عمل	۵۰	کوش شیطان	۶۴
کنگره نسوان	۵۱	آدم پرچانه	۶۴
خط یار	۵۱	حفظ بیضه	۶۴
مرد بی زن	۵۲	ماده تاریخ	۶۴
حرف واو		کر به	۶۵
کار خرو خوردن یا بو	۵۳	کتاب یغما	۶۵
شکایت زن از شوهر	۵۳	فوق العاده	۶۶
کَشَك و لبو	۵۴	قالبان	۶۶
دو چرخه	۵۴	نو کر فرمانبر	۶۶
حرف هاء		کرمک	۶۶
اعتماد بنفس	۵۵	ماست	۶۶
تن مرد دوزنه	۵۵	گوش	۶۶
سر مرد دو زنه	۵۶	ترجیع بند	
مال مردم خور	۵۶	آب بنج مجانی	۶۶
حرف یاء		خرت بچنده	۶۷
آواز پسی	۵۷	نرخ همه چیز رفته بالا	۶۸
رقص شتری	۵۸	رقص توی تاریکی	۶۹
سرو و عرعر	۵۹	تاخر خرد رفته زیر لرسی	۷۰
هجر دابند	۵۹	واگون اسبی	۷۱
دوره اوباشی	۶۰	بهوان کچل *	۷۲
تعدد زوجات	۶۰	رباعیات	
مجمع وحوش	۶۱	گدرویش	۷۳
نان روغنی	۶۱	بوعلی سینا	۷۳
تصنیف سیزده بدر	۶۲	مرد بداخلاق	۷۴
مادر حسینی	۶۳	آسایش نوع	۷۴
		زن شدن مرد	۷۴

موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
تسخیر جن بینه دوز	۸۰	تآثر	۷۴
انتخابات گلها	۸۲	کسادی بازار	۷۴
نوره	۸۳	مناجات قماربازها	۷۵
مکتب ملاباجی	۸۴		
شام یادا	۸۵	قطعات مشوی	
قدوم نوروز جم	۸۷	قالیچه حضرت سلیمان	۷۵
دید و باز دید بوسه	۸۷	زن شدن مرد	۷۵
آداب و رسوم	۸۸	شهر القمار	۷۶
		دکتر ظاهر ساز	۷۶
مخمس و مستزاد		مسبولا شخورد و مادام کربه	۷۷
ترك اشیاء تجملی	۸۸	اعجوبه آخر الزمان	۷۸
اولین نمایشگاه امتعه وطنی	۸۹	شرایط ازدواج	۷۹
بی مایه	۹۱	مناظره کرسی و بخاری	۷۹

حمد و سپاس

که خندیدن عطا فرمود ما	سپاس و حمد آن یکتا خدا را
بما این خنده دندان نماز	تبسم آفرینی کو عطا کرد
لبخندان فقط جنس دویارا	میان جمله حیوانات بخشید
تبسمهای لعل دلر بما را	حکایت میکند خندیدن کل
بروزو شبستایش کن خدا را	بشکر این عطا باخنده روئی
جواب خنده های پر صدرا	ملایک تهنیت گویند درعرش

بروحانی ز حق طبع فکاهی
عطا شد تا بخنداند شما را



گربه دویا

میساخت بلکه راحت از شر گربه مارا	مأمور سگ کش ایکاش میکشت گربه هارا
گفتم رقیه سلطان آماده کن غذا را	دیشب بساعت ده وارد شدم بمنزل
هم شام بچه هارا هم قسمت شمارا	اورفت و باز آمد گفتا که گربه خورده
تنها بجا نهاده سبزی و لوبیا را	برده است گوشتهارا از دیک قرمه سبزی

گفتم که کار خود را نسبت مده بگره
ناکه ز گفته من فریاد کرد و شیون
ببخود مساز بد نام حیوان بینوا را
شاهد بر این آورد پیغمبر و خدا را

دیدم دهد سراو چون بوی قرمه سبزی
کردم ز خانه بیرون آن گربه دوپارا

... کله خراب

شراب ناب کجا شیخ ابوتراب کجا	بدین تفاوت رد از کجاست تاب کجا
حدیث شایب شدن از کجا و شیخ کجا	بره اشاره و لبخند شیخ و شایب کجا
سر تمام تراشیده و عمامه کجا	کلاه و زلف پراز چین و پیچ و تاب کجا
دده رقیه کجا مجلس تاثر کجا	ننه ربابه کجا نغمه رباب کجا
کلوپ رقص کجا و درون خانه کجا	کلادو چتر کجا پیچ و نقاب کجا
کنار آب و کنار آب هر دو یکسان نیست	کنار آب کجا و کنار آب کجا
لب تنور کجا و خرو سمور کجا	سرفقیر کجا روی تخت خواب کجا

کلام خواجه کجا حرف پوچ بنده کجا
مقام شعر کجا کله خراب کجا



زبان حال برادران هم منقل و هم شیره گان تنیل

مردیم از خماری هم شیره گان خدا را
از یک دو بست شیره سازید نشه ما را

با شیرۀ مروت با انگلی مدارا
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
ای شیخ یا کدامن معذور دار مارا
کاین کیمای هستی قارون کند گذارا
گرتو نمی پسندی تغییرده قضا را
روزی تفقدی کن درویش بینوارا
ساقی بشارتی ده پیران پارسا را

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
قایان چرس برکش آنکه سکندری خور
من مست بودم از می کردم بدامنت قی
چون بست گنده بستی فوری بزن دودستی
مارا قضا کشانید پای چراغ شیره
ای منعمی که داری در خانه چرس و افیون
افیونیان بر نا بخشند کان عمرند



دلبر که در لفافه موم اسبست حارا
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
هات الصبوح و هیو یا ایها السکارا
اشهی لناد احای من قبله العذارا
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

چون شد بشیره معتاد است وضعیف گردد
دوشینه باحسن لات رفقیم تا خرابات
رنی بآه وزاری میخواند در خماری
در موقع خماری کیفیت نگاری
رنی بیار گندم پنهان نمود تریاک

حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود
روحانی از چه پوشد آن مایه بلا را

راجع به حمام

در میان آب جوشش بخته کرد دحامها
اوستادش گیرد از انعامها انعامها
هر کجا پا می نهی اقی میان دامها

داد ازین حمامها فریاد ازین حمامها
بوست ازین بر کند خریوست کن دلاک آن
در میان آب آن از بسکه موی است ولجن



شیخ نوشدمشتها بر ریش ریزد جامها
چون برون آئی ترا عارض شود سر سامها
دود و بوی کند آن بر ما رسد از باهما
کوش ما کر میشد از آن صبحها و شامها

گرچه آبش نیست غیر از چر کها و بولها
بسکه فریاد و فغان اینجا بگروشت میرسد
از قضا در کوجه ما هست حمامی کثیف
بر سر تونش چون فسخ صور بوقی میزدند

پا در این حمامها هر کس گذارد تا ابد

میدهد بر خویش ازین حمامها دشنامها

گردش شمیران

مشکل این مشغله آسان رود از پیش مرا
شود آیا که بجوئی بدل خویش مرا
بود چون طایر سرکنده دلی ریش مرا
هجرت افکند بتجربش بشویش مرا
این دعا ورد زبان بود بتجربش مرا
بی تو کمتر بود از کلبه درویش مرا
در که بی تو نباشد در کی بیش مرا
پشه بیدار کند بسکه زند نیش مرا

صنما عشق تو واداشت به تفتیش مرا
کو بکو کشتم و جستم بدل خویش ترا
بسراغت سوی زرکنده شدم از قلهک
در دزاشوب ز آشوب نیفتاد دلم
در آلیه الهی به وصال برسم
باغ فردوس که گردشگاهان بوده است
باغت چونکه بدر بند روم در بندم
بی خیال توشبی گر روم دیده بخواب

پند را نیست بمجنون اثر ای روحانی

گو نصیحت نکند ناصح بد ریش مرا

مسائل معما

در حل مسائل معما	عقام شده باز حکم فرما
بی پرده برای اهل دنیا	اسرار وجود را کنم کشف
ای اهل جهان زیبرو برنا	از من شنویدو یاد گیرید
شیرین نبود بسان حلوا	تربا که اگر چه رنگ حلواست
یائین نه بود شبیه بالا	بالا نه بود قرین یائین
فرق است میان زشت و زیبا	یک نوع نبوده عیش و ماتم
یا از دهن گشاد کرنا	مطرب نژند کما تشنه با مش
آن لال بود که نیست گویا	آن کور بود که نیست بینا
سرکین شغال در اروپا	صدم نخرد کسی بیک غاز
بامیش نمی چرد بصحرا	چونگر که درنده هست و وحشی
بهتر زنزاع و جنگ دعوا	ما بین دودسته صالح بودن
تربا که خورد بجای خرما	بی شبهه بمیرد آنکه یکسیر
خواندش اگر چه ریش با	ریش پدر تو نیست انگور
هر چند که گویدت بهرما	بی پول مرو چلو کبابی
خوشتر میان برف و سرما	خوابیدن زیر کرسی گرم
رو بر سر آن بکن تماشا	در پای مناره منظاری نیست

هر گنج گهر که بود پنهان

افکار منش نموده پیدا

از گرما

خلق در اضطراب از گرما	شهر پر انقلاب از گرما
یا که شد بی حجاب از گرما	خاله خیر النساء دلش ترکید
رفته جای نقاب از گرما	به سر فاطمی و رقیه کلاه
شد فرنگی مآب از گرما	کل حسنس برهنه عکس انداخت
کلاهش شد خراب از گرما	باقر کلاه یز به پشت دکان
کیوه را زد بآب از گرما	مشهدی اصغر کلاه فروش
سر که گشته شراب از گرما	از حرارت چه شیر و شد تربا که
شیخ هر شب بخواب از گرما	دیده هنگامه جهنم را

باید از شهر جانب تجریش

کرد از گرمی هوا گدیمیش



شب نشینی ماه رمضان

وقت است که یا بخواه افتند یا خورها
در کیسه د کتورها شد مایه پر خورها
هم دسته رفاصان هم فرقه آ کتورها
یکجوقه یورش بردند چون دسته از لرها
غارت زده شد سفره از جماعه قلدرها
انواع شجاعت ها اقسام تهورها
چون میر غضب باشی در قتل بخویرها
کاندروس طم جاس رقصند جواشترها
گوئی که بگو بیدند بر فرق من آجرها
سایسته صد گونه فحش است و تمسخرها
هر لحظه دو صد دشتام آلوده بقرقرا
یکدسته نفرعن ها یکجوقه تفاخرها

ماه رمضان آمد یعنی مه پر خورها
از پر خوری اندر شب وز گرسنگی در روز
در مجمع سوریها هم اهل طرب بودند
از جمع فراکیها بر میز خوراکیها
ناگاه منادی گفت الغاره ما الغاره
القصه در آن میدان از بنده عیان گردید
یکدست گرفتم کار در دست گر چنگال
چسبیده بهم دیدم یکدسته نروماده
از دیدن آن منظر هوشم بیرید از سر
کاین پر خوری و این رقص با آنکه ندارد نقص
مستخدم آن مجاس از داغ شکم میداد
دارند درین یکماه از جوع و ز پر خوردن

دانی چه بود آیا کفاره پر خوردن
پولی که همی ریزند در کیسه د کتورها



مجلس حال

چه غم اهل و عیال است ترا	همه شب مجلس حال است ترا
سگر حرامست حلال است ترا	به همه خون و دل دختر رز
بابتی خوش خطو خال است ترا	نوبت می زدن و رقصیدن
صد رقم فکرو خیال است ترا	جز خیال زن و فرزند و معاش
غرغرو جنک و جدال است ترا	نصف شب پای به در خانه نهی
کتک و قال و مقال است ترا	لنک کفش آید بستر
با چنین حال مجال است ترا	خوشی و راحتی و آسایش

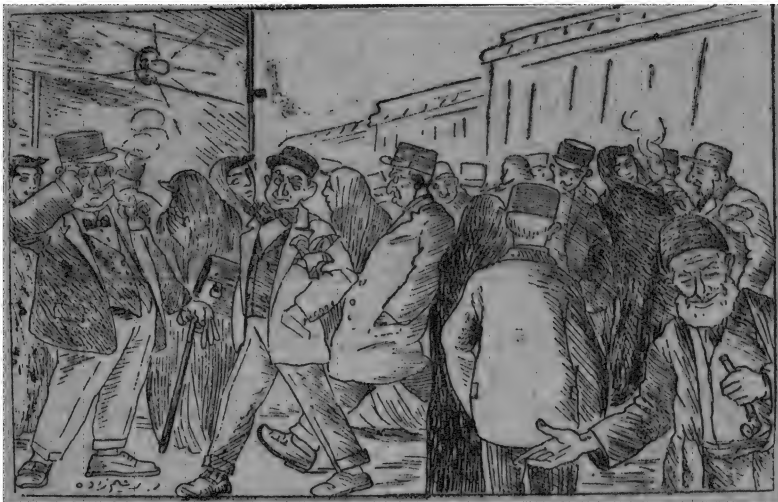
آن بود خارج و این داخل تو

نیست یگرنک زبان بادل تو

حق الو کاله

آن پیر هف هفوی صدویست ساله را	ای عمه جان برو تو خبر ساز خاله را
تاسیخ و دسته و جاروشیشه عماله را	برگو که خورد زن پدر ارثیه مرا
آئینه و سماورو گلدان و لاله را	مبل و کاپم قالی و جاجیم رختخواب
کفگیر و دیک و کاسه و جام و پیاله را	دیزی و گوشت کوب و تیان کماجدان

باغ و قنات و خانه و دکان و آسیاب اسناد مهر اسم و قبوض و قباله را
از زور مفلسی بسپوری فتاده ام دردا که بار من نکند کس زباله را
بگذشتم ای وکیل من از حق خویشتم
دیگر ز من مخواه تو حق الو کاله را



هنوز بین نسوان مرسوم و معمول است که در شب بیست و هفتم رمضان از مردها عموماً و از محمد نامهای يك بخته خصوصاً پول گدائی کرده و پارچه میخرید و بین دو نماز ظهر و عصر در مساجد پیراهن مراد میدوزند

پیراهن مراد

کم کم بقول زاهد خلوت نشین ما	محکم شده داست رشته آداب دین ما
هنکامه کرده اند زنان موقع نماز	در خانه خدای جهان آفرین ما
خیاطخانه کشت محل نماز شیخ	بس بخیه خورد مد و لذت الضالین ما
ابریق ما قدیم بسی آب میگرفت	هان آب میرود ز ته لوله نین ما
پیراهنی ز پول گدائی بدوختیم	تا بخت بار گرددو دولت قرین ما
چون پول از محمد يك بخته اخذ کرد	اقبال رو نمود بخا نم کلین ما
در هر محل که بهر گدائی قدم زدیم	بودند لاسیان بیسار و یمین ما

هر کس بداد يك دوسه شاهي بقصد لاس
دعوت بخانه كرد كه تا يولمان دهد
مانده است اين مدارس اخلاق يادگار
بس گرز آتشين خورد از منكر و نكير

جای عدوی ما بجهنم که دوزخ است
آن لعنتی کجا و بهشت برین ما

زن و شوهر ولگرد

داشت پشماره زنی شوهر از ان شوهرها
خانم از يك دوسه من بود و يك ري سرخاب
مرد ناكرده بيا كفش كه بيرون برود
آن بدنبال زن مرد و اين برسرام
كشتی شهوتشان داشت بهر بندر گاه
روز آقا زبی نو كری از بهر معاش
همه شب بود بدنبال زنان لاس زنان
از قضا كرد شبی پيره زنی را تعقيب
بتمای وصالم چو توهر سرو قدی
مرد چون اين سخن از وی بشنيد از در عجز
گفت با پيره زن ای دختر زيبا طاعت
خواهم از جام وصال تو شوم مست و خراب
برده بردار ز رخ تا كه جمالت بينم
پيره زن از سر شب تاب سحر دل می برد
بوسی آن مرد طلب كرد بصد عجز و نیاز
سوخت آخر دل آن پيره زن بد يك و بوز
مرد میخواست لباس بوسد و بگشاده عجز
پيچه بالا زد و شد میوه گندیده عیان
مرد افكند ازان روسر خجالت در ریش
ساخت اورا ز فسون پيره زنی منتر خویش
بود تا نصف شب آن زن زبی عیش و سرور
نیمه شب آمد و گفتا بنمایش بودم

بود باشوهر خود همسر ازان همسرها
شكل خود ساخته چون عنتر ازان عنترها
زن او كرده بسر چادر ازان چادرها
می پراند بهوا كفتار ازان كفترها
میل انداختن لنگر ازان لنگرها
شب يك نوع دگر نو كر ازان نو كرها
خورد آخر بداش خنجر ازان خنجرها
پيره زن گفت منم دختر ازان دخترها
قامتش گشته زغم چنبر ازان چنبرها
ريخت از دیده برخ كوهر ازان كوهرها
هست اين بنده ترا چا كر ازان چا كرها
و ز لبانت بزخم ساغر ازان ساغرها
كه ز عشق تو منم مضطر ازان مضطرها
بود در دلبری اين دلبر ازان دلبرها
خواست تانوش كند شكر ازان شكرها
خاوتی ساخت بيك معبر ازان معبرها
دهنی چون دهن از در ازان از درها
گفت زين میوه بكن نو بر ازان نو برها
كه خداداد بدو كيفر ازان كيفرها
زن او را دگری منتر ازان منترها
خورد صد جا بر گش نشتر ازان نشترها
مرد هم كرد از و باور ازان باورها

گفت امشب بهتل جای شما خالی بود
واقعاً گشت بیا محشر ازان محشرها
سینما داشت بجان تو تماشا امشب
بود درپرده بسی منظر ازان منظرها
عشق بازی وسط چنك عجب با مزه بود
رفت عاشق به پس سنگر ازان سنگرها
عاقبت عاشق دو معشوق رسیدند بهم
هر دو خفتند بیک بستر ازان بسترها
فیلم امشب سه سری بود و نه ایش بدهند
شب دیگر سه سری دیگر ازان دیگرها
شوهرش گفت که من هم چو تو خوش بودم خوش
بالکه بودم ز تو هم خوشتر ازان خوشترها

هر که را چشم بود در پی ناموس کسان
پی ناموس وی افتد نظر بو الهوسان

نردبان

ز سودا سودا گر خواهی تامل کن زبانیرا
که بهر بیضه باید کرد خدمت ما کیانیرا
ز نطق شاعران ایران زمین شد شهره دوران
شناساند بگیتی طوطایی هندوستانیرا
موتور را چون شتر با خنجر رفتن باز میدارد
نشانی پشت را گر جای شوفر ساربانیرا
بجای مطرب و آوازخوان مرد خدا نرسی
بمنبر برد در بزم عروسی روضه خوانیرا
مکن باور که هم شعراست و هم اغراق میگوید
بخواند نقل اگر کرد دوفر و شی کرد کانیرا
ازان مستخدم زیر اشل پیوسته می نالد
که بیند روی خود بیچاره دایم نردبانیرا

حلاوت گرچه در شکر بود روحانیا هرگز
ندارد شهد شعر شاعر شیرین زبانیرا

گریپ

چه بلائی بود بالای گریپ
هر کسی گشته میتلای گریپ
سرفه و عطسه هر کجا شنوی
آن صدانیست جز صدای گریپ
اولش سینه درد و آخر مرگ
ابتدا تا به انتهای گریپ
آب از چشم و بینی جار بست
هر که دارد بسر هوای گریپ
مردم از زور فن و فن ای کش
سوزنك میشدم بجای گریپ

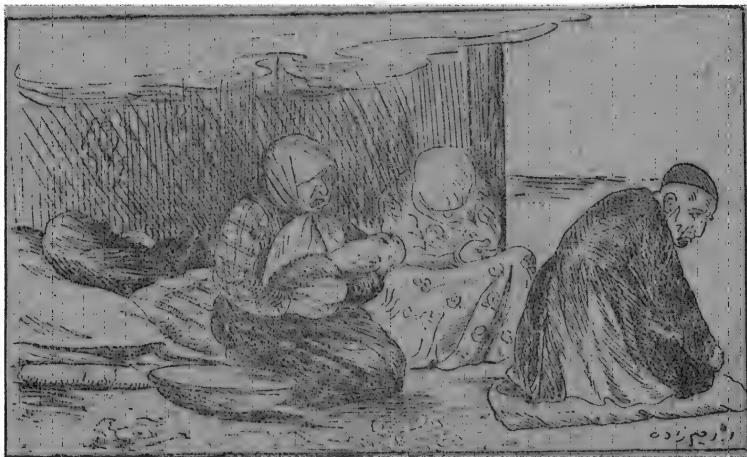
ڈکتر اگو بمن برای خدا
چه بود آخرین دوائ گریپ

امتنه وطنی

بعد ازین آجیده و کفش کتان خواهم گرفت
تا که میافند در این ملک کرباس و کتان
زین سیس بر سر کلاهی از نمند خواهم نهاد
بهر تابستان قلمکار و قدک خواهم خرید
جای چینی مفت اگر باشد نمیخواهم ولی
دکتر دیگر نخواهم داد پول آمبول
شب بجای ساعت شماتة خواهم خروس
گرفتند سرمایه ام در کف فلاحت میکنم

کیر و جوراب تخت از اصفهان خواهم گرفت
جامه خود را از کرباس و کتان خواهم گرفت
باج از تاج سلاطین جهان خواهم گرفت
شال کرمان و برک بهر خزان خواهم گرفت
چای لاهیجان ولو باشد گران خواهم گرفت
بهر رفیع باد ازین پس بادیان خواهم گرفت
روز تا تخمی گذارد ما کیان خواهم گرفت
کاور خواهم خرید و مادیان خواهم گرفت

نیستم تشنه و مشرک و حیدی مذهبی
جای انجیل مقدس ارمغان خواهم گرفت



دختر زا

ندانم این چه رسم روزگار است
که دختر داشتن هم عیب و عار است
برای مرد فحشی آب دار است
ز عهد جاسعایت یادگار است

اگر کوئی زنت زاییده دختر
عداوت با زن و دختر در اعراب

ز تازی یارسی کرده است تقلید
وگر نه آدمی چه ماده چه نر
بدین قلاده گرا کنون دچار است
بهین آثار صنم کردگار است
چه فرقی با پسر آن دختر را
که دانش پیشه و عفت شعار است

چنین دختر بفرق بابو مادر
گل ناموس و تاج افتخار است



پسر را

پسر زاید اکوزن سرفراز است
پسر کوئی بود تخم دو زرده
چو کل لعش بشکر خنده باز است
که از زائیدنش زن سرفراز است
بدوران کار زن نذرو نیاز است
وگر زاید پسر چون سروناز است
هزارو سیصد و سی گز دراز است
بدش بی قدرتر از نیم غاز است
پسر زاید اکوزن سرفراز است
پسر کوئی بود تخم دو زرده
چو تاک ارزاد دختر سر بزیار است
پسر زاید اکوزن سرفراز است
پسر کوئی بود تخم دو زرده
چو تاک ارزاد دختر سر بزیار است
پسر زاید اکوزن سرفراز است
پسر کوئی بود تخم دو زرده
چو تاک ارزاد دختر سر بزیار است

شرافت مند باشد در دو عالم
کسی کز خوی زشتش احتراز است

علاج پیری

با ممداد عصا جو استقامت	جو از پیری ترا خم گشت قامت
سر دندان مصنوعی سلامت	دهانت گری تهی باشد ز دندان
زن از ریشه با تیغ حجامت	بر پشت گری همی خواهی نخندند
چرا می ترسی از تیر ملامت	سیلت را به تیغ تیز بتراش
بدنه این کار را دایم ادامت	بکن رنگ از ترا موی سفیداست
که تا باقی نماند زان علامت	چروک صورتت را پرکن از یودر
به صورت نو جوانی تا قیامت	بدین دستور اگر رفتار کردی
دزیغ از این جوان شرو قامت	و گری مردی پس از صد سال گویند

دگر غیر از جوان گرییدن ای پیر
ز روحانی چه میخواهی کرامت

ماسه و دوغ

خاصه از آن ماسه که درخیک ماسه	ماسه برای همه دردی دواست
ماسه بخور ماسه که مشکل گشااست	مشکلی افتاد چو در کار تو
قدری اگر یافت شود کیمیاست	ماسه درین شهر ندارد وجود
ماسه کشش گری که بخوانی رواست	هر که رود حضرت عبد اعظیم
دوغ که سر چشمه آب بقااست	از کف اسکندر دوغی بنوش
تا نگری شور قیامت کجااست	نوش کن ازخیک عرب دوغ شور
شک نبود ساقی جام بلاست	دوغ فروش سر میدان شهر
در شب قتل است دامن آن و ماسه	حضرت عباسیم و نذر من
همچو مناری که به مسجد بیاست	ماسه کشی داشت بسر ده تار
گفت که این گریچه بحکم قضااست	چون بزمن خورد و تغارش شکست

چرخ کنم شیرو در آن ریزم آب
فعل بد ماسه که پا پیچ ماسه است

پیر خوردن

باهمه خوبست و بدخواه من است	دوستی دارم که بامن دشمن است
شام او از من چو روز روشن است	روز من از صحبت او شام تار

ظاهر آمد راست و در باطن زن است	در جوانی لاف پیری می زند
با همه قدرت زبانم الکن است	راستی در مدحت چشم چپش
کار او سر خوردن و دل بردن است	کار من سر دادن و دل باختن
او بفکر رقص و بشکن بشکن است	من شکسته پشتم از بار غمش
بهتر از این زندگانی مردن است	خوشتر از این شادمانی مانم است
تا بکی مارا و بال گردن است	بشکند گردون لحیم گردنش
کز پس هر خوردنی پس دادن است	ای برادر مال مردم خور مباش

پرخوری کن تا نکو کاری کنی کار نیکو کردن از پرخوردن است مضحك

هر کار میکنیم همان کار مضحك است	بروضع ما بخند که بسیار مضحك است
یزادن ملیحه در انتظار مضحك است	بازیر آن بغل که پر از بشمو پیاپی است
قر دادن رقیه به باواز مضحك است	مادام شیک اگر که بر قصد کمیک نیست
رو بند و شایطه و شلوار مضحك است	بازلف آلا کار سن و جوراب فیل دو قز
آشیخ حمزه با کت و شلوار مضحك است	حاجی حسن فکل زدنش نیست خنده دار
بینم تمام کوچه و بازار مضحك است	هر دم که یا بکوچه و بازار می نهم
وقت خرید رندی سمسار مضحك است	وقت فروش صحبت بزاز خنده دار
با کاسب التماس خریدار مضحك است	آن بی زبی قسم خورد این چانه میزند
تزئین بروی دنبه پرواز مضحك است	قصاب چلچراغ و سماور بگوشت بست
دل بردن سکینه زعطار مضحك است	عطار با سکینه بگم لاس می زند
کردارمان برابر اغیار مضحك است	اعمال ما برابر با نیست خنده دار

در عین تنگدستی و فقر و گرسنگی عیش و نشاط مردم بی عار مضحك است

آبجی کلین

تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است	گر مابه بود گرم و خنک زیر زمین است
صدسال دیگر باز همان آبجی کلین است	گر دختر سیروس زند دم ز تجدد
دیدم متقاعد شده و خانه نشین است	آن پیر ترش روی که کابینه نشین بود
نه بهره ور از آن و نه روزیش ازین است	در مانده بدنیا و عقب مانده ز عقبی

مرشد رمضان را بنگر کنج خرابات چرسی زده و رهسپر عرش برین است
خواهد چه کند یار و معین آدم بدبخت هر جا که رود بخت بدش یار و معین است
از مذهب و دین دم مزن ایشیخ که پیداست امروز ترا یول فقط مذهب و دین است

بر منطق اطفال چرا شعر نگوئیم شعر و ادب این دوره چو در حال جنین است

بیلاق فقیر

شمران فقیر پشت بام است	آب خنکش زینج بجام است
نی زن پشه است و کیک رقا ص	عیش و طربش علی الدوام است
شب با پشه زوز با مکسها	در کار تقا ص و انتقام است
در خانه تنک و جای تار یک	پیداست که روز او چو شام است
با صاحب خانه صبح تا شام	سر گرم بیاس احترام است
دیگر تو مرو سوی نمایش	کانجا همه بهر یول دام است
بر وضع فقیر کن تماشا	کاین یرده نکوترین درام است
اچناس گران شده است و بی یول	بره او تو زندگی حرام است
سگر چانه زنی به پینه دوزی	گوید که مغازه یک کلام است

اشعار مرا بخوان به آهنگ شک نیست که بهترین مقام است

عمده خر

حاجی ما بجهان معتبر است	در طمع بر همه تجار سراسر است
صد قران نفه برد از دو قران	تازه گوید که سراسر ضرر است
با وجودی که خدا ترس بود	بی مروت ز خدا بیخبر است
بیش او گری بکند لبره صدا	خوشر از صوت ملوک و قمر است
مسکه بدجنس و لئیم است و بخیل	وضعش از وضع یهودی بتر است
نخورد نان و به بخشد بکسی	فکر اندوختن سیم و زر است

همچو او نیست کسی کلی خر همه جزئی خرو او عمده خراست

(آب)

کیست در این شهر که مسلول نیست لاغر و ناریک چو مفتول نیست
در سر هر جوی بود کهنه شوی قاتل این مردم و مشول نیست
دکتر ما تجزیه کرد آب را دید بجز فضله محلول نیست
گفت کس این که نخورد در جهان گر چه بجز آکل و مأکول نیست
جز بکثافات بچیز دگر عادت این مردم مجهول نیست

**خوب بود پاکی و پاکیزگی
حیف که این قاعده معمول نیست**

﴿ بابا شملی ﴾

آن جوانمرد که معروف به باباشملی است لوطی راسته حسینی حسن داش علی است
ای برادر تود کردم مزین از سعی و عمل ز آنکه در هر صدی ازمانود و نه عملی است
سید و شیخ و یهودی همه همراست راستی مجلس ما مجمع بین المللی است
خوردن باده حرام است بگیلاس باور تا زمانیکه فقط صنعت ما ظرف گلی است
گشته الماس و طلا زینت زنها لیکن بسکه اجناس جالب گشته تمامش بدلی است

**بدهد هر که قرا فیش مده هیچ جواب
که جزای عمل یا وده سرا کم محلی است**
« [گشنگان] »

نان برای گشنگان از وصل جانان خوشتر است ناربستان بهر شان از ناربستان خوشتر است
عاشقی از یاد عاشق چون رود از گشنگی سیم قندک بهرش از سیمباز نخلان خوشتر است
ظاهر چون گرما کند شدت بکام تشنگان شربت سر کنگبین از آب حیوان خوشتر است
راستی از هر جهت بهر گدای گرسنه یک شکم نان جواز ملک ملیمان خوشتر است
گر چه میگویند صاحبخانه را مهمان خراست با همه خر بودنش احوال مهمان خوشتر است
گر چه از بهر فسنجان اشرف الدین دادجان فصل باد مجان مسمن از فسنجان خوشتر است

**در فصاحت بهر ایرانی زبان روحانیا
شعر شیرین تو از اشعار سبحان خوشتر است**



رقص و آواز

چه دارد آنکه قر اندر کمر ندارد هیچ
 ز هیچ عام ب عالم خبر ندارد هیچ
 بشاهراه تمدن گذر ندارد هیچ
 چو تاجرانه برقصی ضرر ندارد هیچ
 بغیر ناله و سوز جگر ندارد هیچ
 ترانه های ماوک و قمر ندارد هیچ
 اگر که عشق نباشد تمر ندارد هیچ
 که غیر زوزه و جزع و عر ندارد هیچ
 مگو که این حرکت را فن ندارد هیچ
 مزن مزن که بجز درد سر ندارد هیچ

کسیکه رقص نداند هنر ندارد هیچ
 ز فن رقص هر آن مردوزن که آگاه نیست
 نکرده هر که بسالون فوکستر و کلدی
 درین زمانه که در هر تجارته ضرری است
 اگر چه نغمه ایران نیست حزن انگیز
 بجز فغان و بجز زاری و بجز شیون
 ولی چو نغمه عشق است بی تمر نبود
 فدای خواندن مادام زوزه کش کردم
 بوقت رقص چه گوئی فربود کمرش
 بگوش مشرقی آهنگ مغربی خوش نیست

بهر طیب که گفتیم ز درد جامعه گفت

بغیر رقص علاج دیگر ندارد هیچ

زلف یار

سالمها هر شاعری یابست زلف یار شد
زلف جانان کاه شد زنجیر و گاهی شد کمند
چشم دلبر کاه شد آفت زمانی شد بلا
گاه سرو و نخل و عرعر شد قدم و زون یار
چند در محمل نشانی دلبر و پیچاره را
در کنه رایه اشق از قاصد که بست و ناگراف
جای اصلاحات خط یارسی در انجمن
شاعری گفت از چهره و نقیست در بازار شعر
آخر ای گویندگان شعر اینهم کار شد
کاه عقب شد گهی افعی زمانی مار شد
کاه جادو گشت و گاهی تر گس بیمار شد
کاه شمشاد و صنوبر قامت دلداز شد
من کب طیاره بانگر در هوا سیار شد
حامل مکتوب گشت و ناقل اخبار شد
کفنگر از خط ترکان پری رخسار شد
گفتمش روح ادب نیز از این بازار شد

بیتد ازین روحانیا مضمون بکری فکر کن
کاین مضامین را حلاوت نیست چون تکرار شد

[شعر و غزل]

گفتم از شعر و غزل صرف نظر باید
با متانت برد عشق قدم باید زد
باقبل منقل و بامفرش و چتر و چمدان
گر بسودا نبود سود زیان باید دید
آه که سوز چکر نیست ندارد تاثیر
چون کسی داخل آدم نبود ای زاهد
فکر شغل دگر و کار دگر باید کرد
از سگان سر کوی توحید باید کرد
سوی چین سر زلف تو سفر باید کرد
چون نشد فایده ناچار ضرر باید کرد
ناله آمیخته با سوز جگر باید کرد
تو مشو خارج ازین فکر که خر باید کرد

لیک اگر پند مرا می شنوی روحانی
ببهر کوش که تحصیل هنر باید کرد

§ (اول زمستان) §

وقت آن شد که ز سرما فقر و قوز کنند
روز خود را همه بارنج و تب شب سازند
بفاک از فقر و شیون و زاری برسد
نعمت منعم از محنت مفلس بر یاست
مردو زن دربی پارانی و شال کردن
قوز مخلوق کدا تاشب نوروز کنند
شب خود را همه با آدو فغان روز کنند
بی نوایان بنوا ناله جا نسوز کنند
کشف هر گز شود این نکته مر موز کنند
تا ز سرما همگی حفظ یک و یوز کنند

تا کنون داشت اگر گبوه فروشی رونق بعد ازین یوں بیجب ارسی درز کنند

در شب تار چراغ فترا نور خداست قلب خود روشن از ان شمع شب افروز کنند

متجدد دروغین

الحق که تو صاحب هنری ای متجدد	در معر که چون شیر نری ای متجدد
جز ننگ ندارد ثوری ای متجدد	نخل قد موزون تو در عالم هستی
حیف است که گویم بشری ای متجدد	تو فاسد و فاسد ز تو اخلاق خلایق
بارد بزمین هر شرری ای متجدد	از آتش اعمال شرر زای تو باشد
مستوجب نارسقری ای متجدد	از امت لوطی و سزاوار عذابی
نه باخبر از دادگری ای متجدد	نه معتقدی معرکه روز جزا را
سرمایه هر شور و شری ای متجدد	اندر عوض بخشش و خیرات و مبرات
تولاسی زیر کذری ای متجدد	کار تو بود دزدی ناموس خلایق
نادان ترو بدجنس تری ای متجدد	از شیخ فنا نیک و ز زهاد ریائی
یا بسته بچیز دکری ای متجدد	تنها بکراوات و فکل بسته تمدن

قربان سرهمچی خرقه پنه پرستان

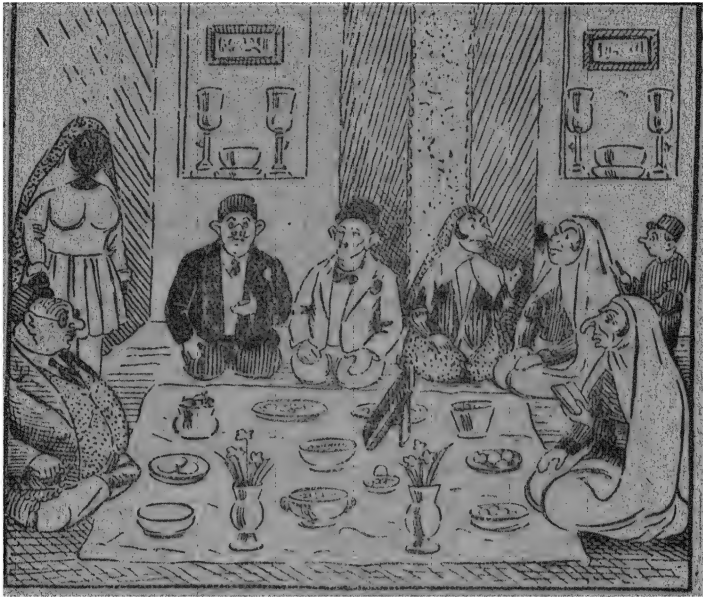
صد هاشم چون تو خری ای متجدد

سک صفر قلی

امروز بفکر تنبلی بود	گر رستم زان زبانی بود
در چرس حریف بنک علی بود	با رستم گمیر بیاد میزد
همراه بالان به بالی بود	در دست گرفته گرز و انور
نام آور پای منقلی بود	می خواند رجز پهای منقل
از آتش سرخ مخملی بود	آتشکده اش همیشه روشن
معروف به زورو پردلی بود	هر چند میان پهاوانان
مشغول به رقص کابلی بود	هر چند که در حصار زابل
فر به تن و گونه اش سگی بود	هر چند که داشت یال و کوبال

آن شیر ژیان ز شیره امروز

همر نك سك صفر قلی بود



✽ (سر حاجی کچل) ✽

وقت تحویل رفیقان شکولانم دادند
جوز قندهالی و کشمش سبز آوردند
تا که از ماه و شان خواش عیدی کردم
ریش و عمامه و تحت الحنکم را بردند
رفتن اندر هتل و فوک
آنچه سرمایه نقد پنه بکف بود مرا
توپ چون کرد صدا نقل و نباتم دادند
قیسی و باساق و توت هراتم دادند
بسر حاجی کچل بوسه برانم دادند
در عوض چند فکل با کراواتم دادند
یاد اندر عوض صوم و صلواتم دادند
از من لات گرفتند و مناتم دادند

این جواب غزلی هست که حافظ فرمود
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
« (ملاقات دکتر) »

دکتر آمد بسلافا تم و رنجورم کرد
باقوی پنجه زدم پنجه دمتهمرم کرد
دفت ناسرمه بچشم بکشد کورم کرد
به فزرت من و قصورم کرد

دست بگرفتو بدست ملك الموتم داد فارغ از نسخه و از مسهل و دستورم کرد
یار تر یا کی خود را چو ملامت کردم متأثر شد و ممتاد بوا فورم کرد
دوش لامصب و کفری شدم از زور خمار کافری ساقی مجلس شد کیفورم کرد
جرعه ساخت بسودای جنونم نزدیک ساغری بود که از عقل و خرد دورم کرد
از لب یار غسل خواسته بود که قضا متوقف بدر لانه زنبورم کرد

من خود اول که نبودم به تاهل مایل
انقدر خواند بمن خاله که مجبورم کرد

❀ (مرد آزاد) ❀

ای خوش آن مردی که آزاد است یعنی زن ندارد
کند رنج و بند غم بر پای و بر گردن ندارد
حاصل فرزند و زن چیز ناله و شیون نباشد
زن بغیر از ناله و فرزند جز شیون ندارد
جنك مادر شوهران را دیده با نو عروسان
های و هوی فتنه داماد و مادر زن ندارد
دختر هر کس که باشد در فنون مشهور عالم
خانه شو چون رود جز خود یرستی فن ندارد
میخرد از بهر خود این هفته چون پیراهن مد
هفته دیگر به فرم تازه پیراهن ندارد
گاه می خواهد النگو گاه می خواهد جواهر
چادر اطلس چو میگیرد کت و دامن ندارد
هیچگاه فارغ نخواهد گشت از فکر تجمل
گر چه می بیند قبائی شوهرش در تن ندارد
اندکی بیند نهی از سیم و زر گر کیسه شو
غیر مرثیه او امید از در که ذوالمن ندارد
گرچه چون سوزن خالد در چشم آسایش ولیکن
تا بر آرد خار یا خا صیث سوزن ندارد

فته میخواند خدا روحانیا فرزند و زن را
دشمن جانند و عاقل مهر با دشمن ندارد



سگد کانداز

راستی از کاسب بازار میخواهی ندارد
 غیر کج طبعی زد کانداز میخواهی ندارد
 سگد کاندازی بدیدم بایکی گفتم تزحم
 زین سگ گردن کلفت هار میخواهی ندارد
 بیروت نان تخت میدهد خبازو گوید
 گندم بی تلخه از انبار میخواهی ندارد
 دنبه خود را مگر قصاب از بهرت ببرد
 ورنه از بز دنبه پروار میخواهی ندارد
 قند روسی میکند قالب بجای قند ایران
 بی تقلب جنس از عطار میخواهی ندارد
 می نهد معمار ناشی نام خود معمار باشی
 چیز خرابی کار ازین معمار میخواهی ندارد
 ای کدا دیگر مرو دنبال لاسی در خیابان
 بدل و بخشش بین که نه سیگار میجواهی ندارد

در جهان روحانیا هر کس بود مخصوص کاری
 فن ساعت سازی از نجار میخواهی ندارد

(قرن قر)

آنکه گفتم به پس برده به از جوری بود دیدمش پرد چو برداشت بگم کوری بود
 چونکه از صدود و نه ز زنان بدرویند مصاحت نیز به مجویی و مستوری بود

قرن فر آمدو شد دوره رقاصی ما دوره رستم اگر دوره پرزوری بود
شکلش از شیر چنان گشت که یزارم کرد آن بریچهره که رویش جو کل سوری بود
قهوه جی جائی جوشیده بناقم می بست زان بر از خون دل من همچو دل قوری بود

رفت آن دوره منجوسه که کار من و تو

لشی و تبلی و لاتی و بیغوری بود

«تابستان»

گر هوا گرم بخردادو مه تیر نبود سیب و زرد آلو و آلبالو و انجیر نبود
سرداگر بود هوا پخته نمیشد کرمک بی بلاطالی و شهری بی پیر نبود
خوبرو در نظر اهل جهان جلوه نداشت گر که در روی زمین اینهمه اکبیر نبود
تادعا از تو گرفتم شده ام زار و پریش زاهدان در نفست اینهمه تأثیر نبود
بند واعظ اثری در دل مردم میکرد گر ز روی غرض و حیل و تزویر نبود
کفر میکرد همه روی زمین رانسخیر در کف شیخ اگر حربه تکفیر نبود
خون مردم که مکیدی ز کجامی شد دغم اگر ای رند ترا درد بواسیر نبود

کاش آن دزد که اشعار مرا میدزدید

دزد اشعار اساتید و مشاهیر نبود

(نثر آقا)

يك عمر پدر لوسم و مادر نرم کرد این گریه كنم ساخت و آن غصه خورم کرد
از بسكه پدر شكوه زمن کرد باخوند آخوند بمكتب لكد انداخت قرم کرد
من زاده گر شاسم و دست حوادث كه تركو زمانی عرب و گاه لرم کرد
كفتم نكشم همچو خران بار مذلت در بار كشی دست قضا چون شترم کرد
در دهكده بودم من بیچاره خر كچی در شهر فراوانی ماشین شو فرم کرد
این بنده همان مطرب و تقلیدچیم ليك بخت آمدو موزیسین و آكترم کرد

انقدر بخندیدم ازین پرده نمایش

كان خنده طولانی من روده برم کرد



(جنبل و جادو)

زن همسایه ما جنبل و جادو دارد
 پیه گرکو دل شیر و سم آهو دارد
 پشکل روبه و پشم سکو سرکین شغال
 فضله موش نر و شاش پرستو داود
 جگر مرده صد ساله و منقار الاغ
 سنگدان شتر و دنبه یابو دارد
 همچو عطارو دواخانه سبزی میدان
 پیش خود عالم طب آموخته از اغلائون
 درس ناخوانده چه قابل شده در قبابه گگی
 با همه جنبل و جادو همه شب باشوهر
 با وجودی که ندیده است ز جادو تاثیر
 کله پاکشته شب پیش زاردگی شوی
 باز امشب هوس پشک و وارو دارد

شوهرش فخر کند بر همه مردان جهان
 زین هنرهای فراوان که زن او دارد

§ [لاتها] §

لانها باشکم گشته چه خوش احوالند
 با همه لختی و عوری همگی خوشحالند
 پور سیروس و نژاد کی و فرزند چمند
 بخیا لت نر سند یقنه عالی بقا لند

و وجه خوش بخت و نکو طالع و خوش اقبالند
نه در اعمال بهر مغفله دلا لند
در همه سال گرفتار به اندیشه لند
نه شبی در طمع کثلت بهر جنگا لند
زمره ياك دلا ن طالع بهر جهالند
فارغ از محکمه و سرو قیل و قالند
حاضر خدمت هر مأمور و هر بنجالند

نه گرفتار عیالند و نه در فکر مال
نه در افعال بهر نیک و بدی یابستند
در همه حال بهی چیزی و فقرند دچار
نه دمی در طلب زیگوی قورباغه و خوک
آن شنیدم که یکی لوطی لاتی میگفت
نیست این طایفه را جز روش صدق و صفا
نوع این فرقه بهر ماتم و سورد ضرور

ای بسا مقبل از ان قوم بیاید بوجود
که بسی مفلس و زحمت کش و بد اقبالند

(خرمگس)

شکرین لعل و ترش رو چو انار ماسند
و اینهمه حور بهشتی رخ ترسانه چسند ؟
که بتان پیش کل عارض او خار و خسند
به مقامی نرسیدند و بجائی نرسند
که بهر معرکه این طایفه چون خرمگسند

خوبرو یان مسیحی که مسیحا نفسند
مسلمار زانکه بود کورو کچل پاک بود
دوش دیدم صنم سرو قد ماه رخی
کردم از مردم یگر لک از ورش و گفتم
گفتم از مفتی و زاهد چه برآید گفتا

گفتمش حالت روحانی و ناصح چونست
گفت این هر دو زجان عاصی و از مال پسند

(دود کش)

ای گروه دود کش زین کار بی حاصل چه سود
اندرون خویش هرگز پر نمی سازد زدود
قلقل قایان ز گلابانک و نوای تار و عود
شازب ارمسام بود یا گبر و ترسا یا یهود
شد گسیخته از لباس آدمیت تار و یود
عقل ها کم کرد و بر دیوانگیها بر فرود
اینچنین فرموده در قرآن تا بود و دود
عین زقوم حجیم ایست بی گمت و شنود

دود کش را جز زیان حاصل نمی گردد زدود
تا نباشد مغز انسان خالی از ادراک و عقل
بیش قایان کش هزاران بار دلکش تر بود
دود مردود است شربش در بر عقل سلیم
ای صبا با مردم دودی بگو گز فلان
دود تنباکو و توتون کیف فور و چرس و بنک
هر گنه کاری طعامش هست ز قوم حجیم
درد و عالم کی بود ز قومی از افیون بتر

این چه عاداتی است دامنگیر مردم کشته است ای خوش آنهمدی که این عادات در مردم نبود

اهل عالم را چو روحانی کر آلائش بریست کاش زین آلو دگیها حق مرا می نمود (محبت)

از تو دشمن چون محبت دید یارت میشود	چون بداندیش از تو بد بیند شود بدخواه تر
ورنکوئی از تو بیند شرمسارت میشود	زاتش ظلم از بسوزانی دل مظلوم را
تیراتر از دود آتش روز کارت میشود	کر کسیرا خوار سازی تا کنی خود را عزیز
عاقبت آن خوار خاره گذارت میشود	پیرو زاهد مشو پالان به پشت می نهد
کاه بارت میکند گاهی سوارت میشود	

غمه خور روحانیا از تیره بختیها که باز
شاهد اقبال یار غمگسارت میشود

⊗ (اعتماد بغیر) ⊗

چند تن از برای رفتن ده	یکدیگر را شبی خبر کردند
توشه نان و پیاز بود قرار	صرفه جوئی زیادتیر کردند
جملگی از برای بردن نان	اعتمادی بیکدیگر کردند
همه قدری پیاز از منزل	در جوالی بیار خر کردند
جمع گشتند و جانب مقصد	جمله با یکدیگر سفر کردند
وسطراه چون گرسنه شدند	حماه بر بار یکدیگر کردند
سفره هارا گشوده لیک دران	نان ندیدند چون نظر کردند
ساختند از گرسنگی به پیاز	آبها جاری از بصر کردند
بسکه خوردند از آن پیاز براه	دامن از آب دیده تر کردند
پیش باز آمدند مردم ده	بسر را هشان مقرر کردند
دیده اشکبار شان دیدند	شیون و آه و ناله سر کردند
همه گفتند یک نفر مرده	گریه ها آن گروه خر کردند
ناله هر دو دسته شد بفاک	وز فغان گوش چرخ کر کردند
الغرض آن گروه از غفلت	خویش را خوار و خو نجگر کردند

سر قبری که هیچ مرده نداشت
بنشستند و عرو عرو کردند



(سه پلشت)

عمه از قم برسد خاله ز کاشان برسد
کاغذ مردن دائی ز خراسان برسد
این یکی رد نشده یشت سرش آن برسد
به سراکش زن همسایه هراسان برسد
بهر ماتم زده بی سرو سامان برسد
عقبش فاطمه با ناله و افغان برسد
آن کند ناله که کی چادرو تنبان برسد
ترسم آخر که ازین غم بلیم جان برسد
گاه از نظمیہ آژان پی آژان برسد
وسط معر که چون غول بیابان برسد
هر که خواهد برسد این برسد آن برسد

سه پلشت آیدو زن زایدو مهمان برسد
تاگراف خبر مرگ عمو از تبریز
صاحب خانه و بقال گذر از دو طرف
طشت همسایه گرورفته و یولش شده خرج
هر بلایی بزمن میرسد از دور سپهر
اکبر از مدرسه بادیده گریان آید
این کند گریه که من کفش ندارم دریای
کرده تعقیب زهر سوی طایکار مرا
گاه از عدلیه آید پی جلیم مأمور
من درین کشمکش افتاده که ناگاه میراب
یول خواهد زمن و منکه ندارم یلغاز

من گرفتار بدین غصه و روحانی گفتم
سه پلشت آیدو زن زایدو مهمان برسد

(سفره قلمکار)

نہ ترا کیس کہ در آن دل بیمار افتد
چہ بلائیست کہ آتش بہ قر یار افتد
چشم کر کی است کہ بردنبہ پروار افتد
محتسب را کذر ای کاش بیازار افتد
این یکی بازن آن مست بہ بلوار افتد
ای خوش آنکس کہ ہمہ عمر گرفتار افتد
طاس و طشتی کہ درد کہ سمسار افتد
نہ مرا ریش کہ در دست طلبکار افتد
عمر ما ثروت ما صرف قریار شود
چشم حیزی کہ نظر داشت بناموس کسان
دزد غارتگر و بازار عفاف آشفته است
آن یکی جفت شود بازن این موقم رقص
رسم آزادی مردوزن اگر این باشد
ہمہ در رهن می و در کرو عیاشی است

ما کہ بی چیز و فقیریم چہ حاجت کہ دگر

بہر یک پل جگرئ سفرہ قلمکار افتد

— گوسالہ سامری —

ز حرص دربی آزار ہم چرا باشند
ہنوز بندہ کوسالہ شما باشند
ز حق قائل روحی لك الفدا باشند
بہ درد کوفت ہمہ عمر مبتلا باشند
کروہی از جلوو جمعی از قفا باشند
کہ شب کرسنہ و تا ظہر ناشتا باشند
بکشوری کہ ہمہ مردمش کدا باشند
ہر مری کہ خری چند ہمچرا باشند
زمن بسامری خر بگو کہ مردم کاو
بہ پشت شیخ کروہی نہادہ سر بسجود
روا بود کہ جوانان لوس لاسی شہر
ہرمز لاس زہر سو کہ خانہمی گذرد
دلہم بحالت پیچارہ مردمی سوزد
علاج درد کدایان چگونہ بتوان کرد

نشد کہ مردم سرمایہ دار روحانی

دہمی بہ فکر فقیران بی نوا باشند

§ (ایدآل یکزن) §

دیدم زنی کہ خوش صدا بود
ای کاش کہ شوہرم کدا بود
ای کاش بہ جای خود پرستی
ای کاش بجای عیش و مستی
ای کاش میانہ من و او
ای کاش کہ مادر حسودس
در زمزمہ خوش بدین نوا بود
با عاطفہ بود و با وفا بود
فامیل پرست و با خدا بود
سر مست ریاضت و دعا بود
کمتر جدل و سرو صدا بود
یک چند از بن پسر جدا بود

ای کاش که قاب آدمی زاد	با رحم و مروت آشنا بود
ای کاش که وعظ شیخ و مرشد	با معنی و خالی از ریا بود
ای کاش بهشت و حورو غلمان	موقوفه و دست شیخنا بود
ای کاش برای رفع حاجت	سرما یه خورد مال ما بود

وان تخمه هندوانه ایکاش چون خر بزه در وسط بدی جاش

« صداقت »

بی نوائی ز صداقت بنوائی نرسد	اگر ازدرد بهمیرد بدوائی نرسد
ای بسا مثل منی راه سعادت یوید	زاهدا کر برهش مثل شمائی نرسد
مکن انقدر شکم پر بسر سفره سور	که ازان لقمه نانی بگدائی نرسد
بخطا مادر فاطمی نگذارد قدمی	گر بدو لاسی مادر بخطائی نرسد
تا که از جانب معروفه نباشد لکدی	جفتک فاسق بیچاره بجائی نرسد
کر بلائی چو بلا نیست خود اما شب و روز	ورد خواند که قضائی و بلائی نرسد

از وفا در همه آفاق صدا نیست بلند

حیف برگوش کران هیچ صدائی نرسد

[بیغور]

کس ندانسته که بیغور چه رنگی باشد	که مسامان و که از بیخ فرنگی باشد
در جهان هر که بیک رنگ زند حقه ولی	او حریف همه یعنی همه رنگی باشد
سرسب مست و سحر جرسی و تاظهر خمار	عصرها همدم و افوری و بنکی باشد
پای منقل چو نشیند بکند سیر فک	شهد الله که طیاره جنگی باشد
ناخنش تیزتر از ناخن ببراز چه بود	مگرش طبع سک و خوی یلنگی باشد
اثر حقه و نیرنگ ز رنگش پیداست	شهره شهر به چستی و زرنگی باشد
هست دردور طلائی دل سنگش واقف	که کم از بریری دوره سنگی باشد

شد بقول علماء فاسد و بر قول عوام

پیزی باشد و ادبار و مفنگی باشد



❁ ییلاق و قشلاق ❁

جان رفته است که بر غالب مشتاق آید
انقدر خوش گذراند که خوش اخلاق آید
در همه حوزه زبان آورو نطق آید
مرد لاغر که بدر بند رود چاق آید
همچو فردوس برین شهره آفاق آید
هر شب انجا بیکی نوبت اوتراق آید
شنبه شمعون یسر موشی اسحق آید
این یکی جفت بهمره برد آن طاق آید
کیوو کودزو دگر رستم دیلاق آید

هر نسیمی که ز ییلاق بقشلاق آید
گذرد مرد بد اخلاق اگر از قاهک
بادومن ریش اگر لال بتجریش رود
زن بیمار به یس قاهه شفا می یابد
سزد از آب وهوا خاک اوین و در که
خاص یک فرقه بود گردش شمران هر روز
جمعه حاجی رجب و شیخ حسن در انجا است
روز یکشنبه قریط رود و آساطور
هست ارباب خدا بخش دوشنبه انجا

وانکه چون من شب روز است بدنبال معاش
کی تواند که ز قشلاق به ییلاق آید

(ماج پشیم اندریشم)

تجدد خواه هرگز خارج از قانون نخواهد شد
 برای رقص بی مادام در سالون نخواهد شد
 شبی لوطی بمیمون گفت ای رفا ص بی همتا
 مرا عنتر شود پیدا ولی میمون نخواهد شد
 دو ریشو خوش بود درعید اگر بوسند ریش هم
 ز ماج پشیم اندریشم کس مغبون نخواهد شد
 درینا شیخ و دستاری کلاهی گشت و از این پس
 کسی بیدین نخواهد گشت و کس ماعون نخواهد شد
 شرر دیگر نخواهد شمع زد بر جان پروانه
 بلی سابق چنین میشد ولی اکنون نخواهد شد

در آن محفل که باشد لاله خود سوز روحانی
 کسی محتاج شمع و روغن زیتون نخواهد شد

دعا

مقرون بحوائج قرون باد	موضوع و اساس شعر یارب
از دانش و حکمت و فنون باد	کفتار سخنوران این عصر
از لوح ضمیرشان برون باد	عاشق چو نبیند فکر معشوق
تا حشر دچار این جنون باد	مجنون که بعشق گشته مشهور
آواره ز کوه بیستون باد	فرهاد که کار دستشان داد
عمرش بسی از ابد فروزون باد	گر خضر هنوز زنده باشد
پاینده بجاش هار طون باد	وریر مغان بمرد غم نیست
از دفتر شاعران برون باد	شد مغبجه ریش دارو نامش
یارب ز کزنده سك مصون باد	سك كش سك کوی یار را کشت

گر مرد رقیب و رفت در گور
 این گور آن گورو تون بتون باد

دنبه پروار وار ؟ ❖❖

ز د به یای اکبر معمار مار	دوش میزد اصغر نجار جار
شد بدست سید فخر خار خار	خواست نادرباغ کل چینی کنم
عاقبت در دکه سمسار سار	درفس از حسرت گازار مرد
محتکر می برد درانبار بار	سال ده پختی که میبرد خلق
گفت یخ یخ دنبه پروار وار	گفتم ایقصاب داری گوشت خوب
چونکه میزد مشهدی ستار تار	میرزا باقر بهقر مشغول بود
از جفای چرخ بد کردار دار	قسمت منصور جای سور گشت
داد دست مردم بیکار کار	مجمع بی کارها تاسیس شد
شد فاک با مردم عیار یار	راحت است از مره مزدور دور
تا به بینی کوشه تالار لار	بندمت بر ناف قلیانی حشیش

بیش ازین روحانیا صنعت مکن
نایدت از نظم این اشعار عار

§ [بیکار] §

پرسیده در همه ایران بیکار	بسکه گردیده فراوان بیکار
مانده در چشمه حیوان بیکار	مقاعد شده قانو نا خضر
اول فصل زمستان بیکار	هیچ بیچاره آلهی نشود
گشت چون عمده الاعیان بیکار	شد معلق جو اقل العقراء
تا نه باشند بیکسان بیکار	لیک این باده خورد آن بک باد
مانده با پول فراوان بیکار	مقاعد شده اسقاط حضور
مهمل الملك بکرمان بیکار	تنیل الدوله بکاشان معزول
تا شود میرزا قلمدان بیکار	کار تحریر به ماشین افتاد
مانده با کاله و پالان بیکار	در طوبله خرمسکین چندیست
کچ و آجر شده حیوان بیکار	بسکه ماشین برد از کوره بشهر
می نشیند در دکان بیکار	مشتری چون نبود کاسب زار
عابرین را به خیابان بیکار	کارش اینست که بیند شب روز
بیمی از مردم طهران بیکار	کاره خط است کهول میگردند

هست با سفره خالی ز غذا
دست بیکاره و دندان بیکار



جنگ عروس و مادر شوهر

متروك شود بين بشر فتنه و شر
آن جنگ عروس هست و مادر شوهر

(زن ديگر)

پدر زنت چو بشيرد برو بير زن ديگر
آن گروه كه يابست يك زنند بگوئيد
در يخ و درد كه قانون از دواج خير كرد
زني گرفتني و جدت به پيش چشم تو آمد
زني گرفتني و خون ساخت از جفا جكرت را
زني گرفتني و بهر توزاد طوله سكي چند
بگو بمر دوزن اي زكار خویش پشيمان
بلاي جان و ثن و مال و آبروي تو يكرن
دهد بخورد تو هر زن هزار گونه كذافت

بروزگار بيك زن چو من بسازو نياور
هوو براي زن خویش انقدر زن ديگر

عجایب الہ خلوقات



سیاہ خان لنک دراز

قصیده در مدح سیاه خان لنگ دراز

تبارك الله ازین قد بلند لنگ دراز
زبس بلند بود قد بلند های جهان
نهد چو پای بمسجد رود به بالایش
مناره گر بزند لاف همسری باوی
هزار سال بگردند اگر بگرد زمین
چو ایستد بزمین هرچه آبرو بلانست
کجا بخشك او میرسد اگر بخرند
کند ملائکه را کوش گر بچرخ نهم
دوباره گشته مگر عوج بن عنق پیدا
زند به قوزك یا یش عصای موسائی
شما یلش شده زبنت به نامه امید
الا که قد تو برتر بود ز قامت عوج
شنیده ام که یکی کرده کنترات ترا
تو شاهکار وجودی و می کنم خیرت
نگویتم که بلندی بحق تست دلیل

که تازه وارد مرکز شده است از شیراز
روا بود که به پشت سرش کنند نماز
موذنی که بگوید اذان بصوت حجاز
شود علانیه در پیش خلق مشتش باز
برای او نتوان یافت همسرو انباز
در آسمان سراو باز دارد از پرواز
هزار ذرع کتان ازدکان صد بزاز
بهر شبی که کند باخدای راز و نیاز
کجاست موسی عمران که تا کند اعجاز
اگر بسوی یهودان شود لگد انداز
فضایلش بود افزون ز آنچه گفتم باز
الا که پای تو نازک بود چو گردن غاز
که در محل نمایش برد بصد اعزاز
که قدر و قیمت خود را بدان و مفت مبارز
تو ساده لوحی و مردم تمام شعبده باز

بهبوش باش که بهرت کلاه میسازند

قوئی دراز و سرت میرود کلاه دراز

[دیوان عدالت]

دوش دیوان عدالت یافت تشکیل از وحوش
از جفای گریه بیش سک نظم کرد موش
گفت بستان دادما زین گریه حق ناشناس
ای بهرو حق شناسی شهره در بین وحوش
گریه دایم بر در سوراخ ما دارد کمین
تا یکی آید برون از لانه می افتد بروش
سک پی تحقیق ازو نام و نشان خانه خواست
گفت نامم موش و منزل دکه دیزی فروش

گفت شفات چیست موش از شرم پیش افکند سر
 چونکه دزدی بود کارش ماند از باسخ خموش
 پس ز شغل کربه پرسش کرد گفتا دزدی است
 گوشت را آرد برون از دیزی پر آب جوش
 سگ بدو گفتا که دیزی پر مرا داد استخوان
 تا نفس باقی است بار منتش دارم بدوش
 بارها دیدم که آن بیچاره در دکان خویش
 که زدست کربه می نالید و گاه از دست موش
 گوشت را گر گریه بدفطرت از دیزی ربود
 تو نخود دزدیده ای موشک بی عقل و هوش
 می کنی تا کی حکایت از گناه دیگران
 عیب خود را بین و در دفع خطای خود بکوش
 موش گفتا در جهان یکتا نباشد بی گناه
 خواه رند جرعه نوش و خواه شیخ خرقة پوش
 حق خود را هر یکی از دیگری خواهد ولی
 بین این حق ناشناسان نیست گوش حق نبوش
 موش می نالد ز گربه گربه می نالد ز سگ
 در جهان هر ظالمی از ظالمی دارد خروش
 عاقبت هر کس رسد بر کيفر اعمال خویش
 این سخن نقش است روحانی بقصر داریوش

❁ فقیه شهر ❁

فقیه شهر بگفت این سخن بگوش حمارش
 بنزد خاق مشو بردبار زانکه شتر را
 مرویه پس ازین گرچه هست فایده درده
 نه از برای تواز بهر کدخدا و برارش
 بدشت جانبستان قدم مند بفرج
 که دشتیان بفلك میرسد هوار هوارش
 کنار سبزه نشین پیش چرسیان و بیاد آ
 زحاج مقل درویش و دنك دنك سه تارش
 شکم تراز شیخ نیست درهمه عالم
 که دیگهای جهان چمنچایست پیش تفرارش
 امام شهر بمسجد کیش نمیرود از پس
 فقط تعلق و دلبستگی بود بمنارش
 که هر که خرشود البته میشوند سوارش
 چو برد بار بدیدند کرده اند مهارش
 نه از برای تواز بهر کدخدا و برارش
 که دشتیان بفلك میرسد هوار هوارش
 زحاج مقل درویش و دنك دنك سه تارش
 که دیگهای جهان چمنچایست پیش تفرارش
 امام شهر بمسجد کیش نمیرود از پس
 فقط تعلق و دلبستگی بود بمنارش

جناب مفتی ازین روی گفته اند بمفتی که مفتی است همه خرج و برج و شام نهارش بفهم و دانش آن شیخ اعتماد نشاید که موی ریش رسیده است تا بپشت زهارش در آورم پدرش را و بشکنم قلمش را اگر رقیب بیفتد بکوی یار گذارش نگارم است ترش روی و ماستی که ترش شد همین علانیه پیدا بود ز شکل تفارش غرض وفای بعهداست ورنه قول چه حاجت چه رانده او و بنهی نام وجه قرار و مدارش

بود شکایت روحانی از کشاکش دوران
که بینوا کشی و سفله پروریست شعارش



[د کتر امروز و حکیم باشی پیمش]

میان د کتر ما با حکیم باشی پیمش بود هزار تفاوت سوای هیکل و نیش
حکیم باشی سابق چنان تقدس داشت که از مریضه نمیکرد کاملاً تفتیش
ولیک د کتر امروزه محرم است چنان که روی سینه نامهرمان نه دسر خویش

چو بوده آن همه افراط و اینهمه تقریط
بد است هر دو بنزدیک عقل دور اندیش

§ (يك دروغ)

سرو خواندم قامت دل دار اينهم يك دروغ
 ماه گفتم وصف آن رخسار اين هم يك دروغ
 نسبت زلفش به عقرب دادم اينهم يك خطا
 كيسوانش را بخواندم مار اينهم يك دروغ
 ابرویش شمشير خواندم اينهم از آن حرفهاست
 مژه اش را خنجر خون بار اين هم يك دروغ
 مدح لب کردم که مرجانست اينهم يك گزاف
 وصف دندان لوعلواء شهوار اينهم يك دروغ
 غنچهش را سيب دادم نام اينهم يك جفك
 نام پستانش نهادم نار اين هم يك دروغ
 هم ز نخدايش بگفتم چاه اينهم يك چرند
 دل در آن افتاده يوسف وار اينهم يك دروغ
 رفتم از نخل قدش بالا بود اين يك خلاف
 از لبش خوردم رطب بسيار اينهم يك دروغ
 آن ميان را موی کردم نام اينهم يك غلط
 وان سرين را كنبد دوار اين هم يك دروغ
 دام و دانه خطو خالش راهم بخواندم ز كذب
 چشم او را نر گس بيمار اينهم يك دروغ
 غنچه خواندم آن دهان را زين دروغ از هم شكفت
 كونه هایش را كل بيخار اين هم يك دروغ
 كذب چون روحانيا در شاعری مستحسن است
 ميشوم مستغنى از اينكار اين هم يك دروغ

(مد و شيك)

دلبرا نيست كسى چون تو قشنگ و مدو شيك
 حيف و صدحيف كه باشد شكمت همچون خيك
 ديك برق است مگر باز چو قلم سوراخ
 كه شب مردم شهر است چو زلفت تاريك

گفتم ای یار شدی از جه سیاسی و دو رو
گفت ایندوره خر است آنکه نداند پلنیک
گفتمش از- همه کس باتو که نزدیکتر است
گفت هر چیز به یول و یاه باشد نزدیک
گفتمش بامن بی مایه شراکت کن گفت
شرکت ار بود پسندیده خدا داشت شر یک
خواستم مدح جمالش بنویسم دل گفت
گفتم وصف رخس امر محالست و لیک

مژه اش تیر و قدش نیزه و ابروش کمان
نیست در موزه پاریس هم اینسان آنتیک

✽ نامه از شهرستانك بطهران ✽

ارغوان جای تو خالی که من از باغ و ناک
زیر پا بود مرا یا بوی لنگی که براه
هر دم از روی تفنن قدمی بر می داشت
که ز بیم لگدش لرزه به اندام افتاد
بس پیاده شدم از رخس و به راه افتادم
بس دران راه دویدم بفراز و به نشیب
الغرض صبح رسیدم سر کوه البرز
موقع ظهر سوی قریه سرازیر شدم
آمدن منزل و راحت شدم از محنت راه
خیمه در جای مصفای قشنگی بریاست
همه اسباب طرب هست مهیا بخصوص
لیک جز آب و هوا هیچ ندارد این ده
شیشکی بنددو بس خنددو سخر به کنند
هیوه از هیچ رقم یافت نگردد این جا
طلب طالبی از هر که کنی خواهد گفت
خواهش چاشنی از بهر خورش کس نکند
پهره و مردم این قریه ازین قریه تمام

شب یکشنبه شدم جانب شهرستانك
دید ترکی و به گفتا نمیدی بو ایشك
یا بوی بنده دران راه بضرب دگنك
گاه ترسان که مبادا بپراند جفتك
زخم شد پای گه از سنك و گهی از گزنك
کف پایم همه تاول زده و خورده ترك
که نه عثقا پیرد بر سر آن نه لك لك
لنك لنگان همه گفتند فلان خورده كنك
دربیر فکری و شهری باب آب خنك
که نه در بند چو اینجا بودو نه قلهك
ورق و دایرة زنگی و تار و تنك
نه بود قند درین قریه نه نفطو نه چرك
پیش هر کس بیری اسم ز گوشت شیشك
چه به و سیم و چه گیلاس و چه زرد آلو عنك
بسکه سرد است هوا یخته نگردد گرمك
زانکه نه غورلا شود یافت نه آلوچه سگك
همچو سادات بنی فاطمه از باغ فدك

گر بمیرند همه مردم این ده ز مرض
در بغل هر زن بد بخت گرفته طغای
من بناچار شد مکتور و مکتورم تجویز
من آنکه بهر حال درین قریه خوشیم
نغمه دلکش و مهتاب و روان خوش من
زیر چادر زده مانند قلندر چنک

جای تو خالی و هم جای تمام رفقا
که بر قنجه و بخوانی و پرانی جفتک
(آسمان پیما)

اروپائی اگر از صفحه خاک
ازو کم نیست افیونی که داریم
ز حال مردم ایران چه گویم
ستمکش را بود خونابه دردل
زند مفاسد سر از دست منعم
ندانم از جبین شیخ و زاهد
مکن بالولیان سودا که سودی
سخن از فضل و دانش چند گوئی

لب از گفتار روحانی فرو بند
دهانت را بز ن مهر و بکن لاک

هذیان

زاتش جانشوز تب مغر سرم کردیده منک
موقع هذیان و هنگام پریشان گوئی است
صبح رفتم در سرای دکتور از بهر علاج
مبتلا گشتم بسر سام از صدای های و هو
بعدش ساعت مراد کتر بنزد خویش خواند
جیست دردت کفتمش لرزاست و سرما خورد کی
کفتمش دارم عطش گفتا که حتماً کرده
کفتمش بی اشتهایم گفت بهتر مفت تو
کفتمش قوت ندارم در بدن فی الفور گفت

همچو درویشی که گردد نشئه از قلیان تنک
بهر از این حال کو از بهر گفتار جفتک
دیدم از مرضی گروهی جور جور و رنگ رنگ
مردوزن همناله باهم بچه ها هم و نک و نک
دیدم نبض را و بامن گفت آن با فروهنک
گفت یا هیزم نداری یا ذغال ایتلنک
بهر حق الشرب منزل عرصه بر میراب تنک
هر کسی باشد نخوهر کز نگر دد دست تنک
آدم بی زور ایمن باشد از آسیب جنک

گفتمش رنگم چو مهتاب است گفتادر جواب
گفتمش ناقوس دایم بیخ کوشم میزنند
گفتمش باشد سرم سنگین تر از کوه احد
گفتمش خندند خاق از طرز هذیان گفتم
گفتمش در معده ام سد سیدی بسته اند
گفتمش دل کندن از دنیا بر ایم مشکل است
گفتمش د کتر دخیم جان من در دست تست
خواستم دستور و بعد از آنهمه گفت و شنود
الغرض بگرفت وجه و نسخه بنوشت و کشت
اهل منزل چون مرا بد حال دیدند از دوا
داد آب هندوانه خاله د کتر فاطمه
این یکی جوشانده را جوشاند و آن یکصاف کرد

سخت روحانی بشد رنجور و لیک از لطف حق
شد رها از چنک عزرائیل و د کتر غول د ناک



(فرم دیروز - و مد امروز)

کوبند ریش مد شده امروز در فرنگ
ایرانیان از آنچه بگوئی مد و جدید
تجار و شکسته بفکر حنا و رنگ
تقاید می کنند چو بوزینه بی درنگ

درواه می شلند که مد گشته پای لنگ
چیزی شبیه قوز جوانان غولدنگ
بینی همه بگردن خود بسته اند زنگ
سوراخ چشم خود بریاضت کنند تنگ
گویند ریش مد شده امروز درفرنگ
بهر ازاله اش زده شد تیغها بسنگ
چون روبرو دوعقرب جراره بهرجنگ
جنگال خویش تیز نمودند چون پلنگ
باریک کرده ابروی خود کاین بودقشنگ
موها ز آب بوری جاوید گشت رنگ

گریای لنگ مدشود البته مردو زن
گرفوز مدشود همه بر پشت می نهند
گرمدشود که زنک به بندد کسی بخویش
گرچشم تنک مد شود البته مردو زن
مردم تمام ریش گذارند بعد ازین
یک چند هم سبیل تراشی رواج داشت
چندی سبیلها همه بر گشت روبره پشت
شد ناخن بلند مدو مردو زن تمام
ابروی نازک آمد و ابرو کلفت ها
مدشد چوزلف بور ازین روی مدتی

هی آمد از فرنک مد و تازه بار بار
هی رفت در مقابل آن لیره چنک چنک

«(اقبال)»

بجز خایه هر نا کسی نمال و منال
خزائن در و لعل و دقائن زر و مال
دلی که مخزن عام است و کان فضل و کمال
بشد بهال م ذرات شورش و جنجال
نبرد بهره به مقدار ذره و مثقال
کشید رشته بازی بفحش و جنگ و جدال
بگریه گفت که بیرت بسوزد ای اقبال

کرت نه جاه میسر بود نه مال و منال
ترا چو بخت مساعد شود بدست آید
بود همیشه پراز خون چو بخت بر کردد
در ان میانه که تقسیم بخت میکردند
یکی ربود ز قسمت فزون و دیگر کس
مرا فتاد شبی در قمار خانه گذر
قمار باز سیه بخت پاک باخته

اگر همیشه بخندی رواست روحانی
چرا که آدم خوشبخت هست خوش احوال

❀ (برهنه خوشحال) ❀

یا تا بسر برهنه چون مرغ بی پروبال
هم ریش او معنن پیوسته تا یر شال
میگفت آی بالام جان کل کور بنمده اقبال
نه مخبر جرائد نه شاعرم نه زمال
نه حاکم ایالت نه صاحب زرو مال

دیدم زاهل قزوین یک یر مرد حمال
هم سبالتش بغایت انبوه تا بناگوش
درز پر بار محنت میخواند شعرتر کی
نه مفتیم نه زاهد نه مدعی نه شاهد
نه مایل و کالت نه طالب وزارت

آن پیرمرد رقاص مانند سعد و قاص
 خلق از بی تماشا کرد آمدند اینجا
 از پیش شد روانه خلقتش روان ز دنبال
 شد مجلسی مهیا مانند مجلس بال
 خرزاهدی زمسجد بیرون دوید حیران
 پنداشتی خروج سفیانی است و دجال

پرسید ناهد از من کاین‌های و هو چه باشد
 گفتم دهد نمایش اینجا برهنه خو شحال

(پول)

مقتدای مرد و زن پول است پول
 آنکه سازد مفاس در مانده را
 غوطه ور دیدم فقیری در لجن
 ذکر کا کا قنبر و حاجی بلال
 شیخ اکبر گفت اصل مسئله
 مسلک حاجی حسین است اسکناس
 مشورت‌ها کرده ام با اهل فن
 چون وطن بی زر نگردد مستقل
 با یر جبریل باشد هم صدا
 بر علیه تو دهانی شد چو باز
 پیشوای ما و من پول است پول
 فارغ از رنج و محن پول است پول
 گفت زیر این لجن پول است پول
 ورد با جی یاسمن پول است پول
 زین مسائل نرد من پول است پول
 مذهب مشدی حسن پول است پول
 مدعای اهل فن پول است پول
 میتوان گفتن وطن پول است پول
 ناطق شیرین سخن پول است پول
 آنکه بندد آن دهن پول است پول

هیچ صفرا نشکند بی سیم و زر

داروی صفرا شکن پول است پول

(حمال)

توئی عزیز دل مام و باب ای حمال
 بزیر بار گران کشت قامت چو هلال
 گهی ذغال بدوشت کشتی و گاهی فرش
 زخستگی نفست نیست زیر بار گران
 بکف نه پول و نه سرمایه بیانک تراست
 نیافتم یخه چرکین تر از تو در عالم
 بکودکی تو زمکنت فرار میکردی
 اگر بدمرغ بکچند درس میخواندی
 ز عمر خود نشدی کامیاب ای حمال
 رخت سیاه شد از آفتاب ای حمال
 گهی لحاف و گهی تخت خواب ای حمال
 شده است کف تو زخم از طناب ای حمال
 نه مستقل و ده و آ سیاب ای حمال
 میان مردوزن و شیخ و شاب ای حمال
 برای آنکه نخوانی کتاب ای حمال
 همی شدی تو فرنگی مآب ای حمال

دواب بارگران چون تو برنمیدارند تو برد بار تری از دواب ای حمال
تورنج میبری و خون دل خوری شب و روز تو انگران همه مست شراب ای حمال

ز سوز غم دل زارت همین نسوخت که شد
دلیم بحالت زارت کباب ای حمال

رنک رم ریم

در کشتن من مگیر تصمیم	کز کشته شدن نباشدم ریم
سیم و زر اگر بخواهی از من	یک غاز نباشدم زر و سیم
جز تحفه جان مرا نباشد	چیز دیگری برای تقدیم
در مدرسه علم دلبری را	ای شوخ مرا که داده تعلیم
اینگونه که بهر بوسه عشاق	نقد دل و جان کنند تسلیم
ترسم که شود میان آنان	صفر دهنت هزار تقسیم
گیرد خبر از دلم دل بار	هر لحظه جوتلگراف بی سیم
دوشینه به بزم ما صراحی	می کرد بجام باده تعظیم
مطرب چو بزم شد غزلخوان	ما رقص کتان ز جای جستیم
شد ساز چو با ترانه دمساز	برخواست ضرب رنک رم ریم

روحانی ازین رویه اشعار
ناگفته کسی به هیچ اقلیم

§ (سور چران) §

ما بدین در زیی خوردن سور آمده ایم	نه پی فاتحه اهل قبور آمده ایم
خوردنی هر چه بود زود بیاور بحضور	کزیی خوردنش اکنون بحضور آمده ایم
در سر سفره خود اطعمه رنک برنک	ساز آماده که ما جور بجور آمده ایم
از شکم نیست چونزدیکتر امروز بما	به پذیرائی آن از ره دور آمده ایم
آن شکم بنده مسکین فقیریم که خود	بجهان بهر چرانیدن سور آمده ایم
بهر ما هیچکسی ز قعه دعوت ننوشت	قدغن شد که نیائیم و بزور آمده ایم
لذت از چشم نبردیم و تمتع از گوش	اندرین عالم هستی کرو کور آمده ایم

مخفی از ما مکنید آنچه خوراکی باشد
کز پی سور چرانی بظهور آمده ایم

(کیمیا)

از کوی یار اگر طالب کیمیا کنم
دندان کرم خورده طلا کنم
برقین شود بروی تو چون نیش واکنم
دایم به پشت بام کبوتر هوا کنم
هنگامه قیامت کبریا بیا کنم
چون خواستم سر کچلات را دوا کنم
پیش آوردتا ز میانش دو تا کنم
پرسی ز حال هر که بگوید دعا کنم
هستند جمله مردم این سرزمین کشیش

روحانیا امید بخوانم بدین امید
کز آن جریده خنده دندان نما کنم



(توب سحر)

من سوریم و در همه جا فردو فریدم
با پای دودیم همه جا از عقب سور
از اول ماه رمضان تا شب عیدم
کازاست فقط خوردن و خفتن بشب و روز

از توپ سحر خفتم تا موقع افطار
اول بسوی قاب یلو حمله نمودم
دیدم وسط معرکه چون رشته برشته
واعظ تو بجای سخن یاره زبشمک
هرشب زیبی شب چره و سور جرائی
چون توپ صدا کردم از خواب پریدم
آنکه قدح افشرد را سر بکشیدم
بی تاب شدم پیرهن صبر دریدم
برکوی که من عاشق آن ریش سفیدم
چون کاو که افتد بچمنزار چریدم

ناکه شکم بنده چو خمپاره صدا کرد این توپ سحر بود و یا من ترکیدم (ویلان الدوله)

بنده در این شهر ویلانم نمیدانم کیم
اصفهان یا خراسانی و یا تبریزیم
هندویم نصرانیم آتش پرستم یا یهود
کاسبم صنعتگریم مزدور یا مستخدم
واعظم یا روضه خوانم ناطقم یا مستمع
مطربم آوازه خوانم لوطیم بازیگریم
قاضیم یا مدعی هستم موکل یا وکیل
فاضل و دانشورم یا بی سواد و عامیم
مستحق جنتم یا آنکه اهل دوزخم
سیدم شیخم بگم، خانم، نمیدانم کیم
یا قمی یا اهل کاشانم نمیدانم کیم
کافریم کبریم مسلمانم نمیدانم کیم
مالکم یا مرد دهقانم نمیدانم کیم
شاعرم یا اهل عرفانم نمیدانم کیم
آکتریم آرتیست دورانم نمیدانم کیم
شاهدم مأمور دیوانم نمیدانم کیم
اهل علمم یا که نادانم نمیدانم کیم
جبرئیلیم یا که شیطانم نمیدانم کیم

با هزاران شکل کردم جلوه گرد در بین خلق تا که نشناسند عنوانم نمی دانم کیم (تصویر یار)

تصویر رخ یار یکی ماه کشیدم
چون سرو بلندی بکشیدم قدش اما
ابروش کمان بود و مژه ناوک دلدوز
چون فاق سرش جاده کعبه بگفتند
از نقطه موهوم دهانش بگذاشتم
هر چیز که بشنیدم از افواه کشیدم
کوتاه نظری بین که چه کوتاه کشیدم
از ترس ندانی بچه اگر اه کشیدم
شب تا بسحر نقشه آن راه کشیدم
مبغول ز نخدان شدم و چاه کشیدم

بر دامن زلفش نرسیده است چو دستم
شکوا مکن از من که چرا آه کشیدم

ریش و سیل

درمدارس با مدرس قال و قیای داشتیم
 رهنمائی مرشدی یمری دلیلی داشتیم
 چشمه ز قوم و آب ساسبیلی داشتیم
 هر یکی در کف عصا چون دسته ییلی داشتیم
 خوش معنن ریش بر قین طویلی داشتیم
 هر طرف خر بنده و عبد ذلیلی داشتیم
 خود مقام عالی و قدر جلیلی داشتیم
 تا شود ظاهر که ماشکل جمیلی داشتیم
 ورنه اکنون روز کار بی بدیلی داشتیم

یاد از ان عهدی که ماریش و سبیلی داشتیم
 پیشوائی سیدی شیخی اما می بودمان
 گاه از بیم جحیم و که با امید نعیم
 حربۀ تکفیرمان از هر طرف میشد باند
 سبب پرهیت نک تیزمان بر باد رفت
 دستمان را آن یکی بوسید و این یک یایمان
 دولت و ملت اگر بود از نفوذ ما ذلیل
 ریش را از ته تراشیدیم و سبب راز بن
 با همان سیرت بدین صورت مبادل گشته ایم

جای آن میرنک و افسون آمد این دوز و کلک
 بر گراوات و فکل تبدیل شد تحت الجنک

[دختر غریب]

گفت پدر ما مکر قبیله نداریم
 جای بجز گوشه طویله نداریم
 دعوت بیجاست چون وسیله نداریم
 لوله نداریم یا فتیله نداریم
 آرد نداریم و شنبلیله نداریم

با پدرش دختر فقیر غریبی
 یکشب اگر میهمان بظاهه بیاریم
 خواسته باشیم اگر کنیم ضیافت
 نفت اگر در چراغ داشته باشیم
 اشکنه دارد نه تخم مرغ و نه روغن

گفت پدر عزت و شرف همه از ماست
 زانکه دو روئی و مکر و حيله نداریم

لشیدن

کمی هم خوش بود زحمت کشیدن
 که مقصد چیست از لش آفریدن
 یکی در ناز و نعمت آرمیدن
 یکی در فکر مابملک خریدن
 شنیدن کی بود ما تند دیدن
 ز تو پر گفتن از ما کم شنیدن

د لا تا چند میباید لشیدن
 بگفتم آفرینش آفرین را
 یکی را کشته روزی رنج و زحمت
 یکی مابملک خود را فروشد
 خریدن کی بمانند فروش است
 نه آمد که روحانی خمش باش

کن استغفار بعد از لب گردیدن
چه حاصل میبری از پر دودیدن
شکم باید بمقراضت دریدن
بدین خوبی چرا باید بریدن
ز حسرت آه میاید کشیدن
ولی از ترس نتوانم جودیدن

مکن چون و چرا در کار بیچون
بغیر از اینکه کفشت یارده گردد
ز من برکو بدان خیاط خیاط
کت و شلوار شیخان ریا را
که از فرم کت و شلوار ایشان
زخیازی خریدم نان شن دار

نبودی سنک اگر در نان سنگک
سبک بودی بهنگام کشیدن



(سعی و عمل و بابا شمل)

آنهم از دولت سعی و عمل آید بیرون
تا چه از مجمع بین الملل آید بیرون
چشمه هست که شیرو عسل آید بیرون

موی اگر از سرطان کچل آید بیرون
در سوزف توشد کشمکشی بین دول
واعظی گفت که هر گوشه از باغ جنان

گرچه صنعت زفرنگی است ولی شیر و عمل
 گرز از میزیک و اروپا اثر سعی و عمل
 چایی صنعتگر و دانشور از این ملک خراب
 لاتی و لوطی و بابا شمل آید بیرون
 عیوض کشتی و طیاره و تحت البحری
 حجله و مشعل و نخل و کتل آید بیرون
 چاله میدان شود آباد که در روی زمین
 هر چه لات است از این یک محل آید بیرون
 هست سعی عملیها که قبل منقل فور
 همه جیبی شود و از بغل آید بیرون

خون ملت چو کثیف است سزد رو حانی

که هزاران دملش بر کیل آید بیرون

وقتی چند نفر از نسوان آزادیخواه عرب بطهران آمده بودند و کنگره
 نسوان را تشکیل دادند این اشعار در آن هنگام سروده شد

(کنگره نسوان)

صغرا کچله میگفت با فاطمه بیدندان
 بر خیز که تا ما هم خود کنگره سازیم
 نطقی بکنیم آنجا از جنبل و از جادو
 مائیم که میزائیم کور و کیچل و لاتی
 چون گشت گلین باجی سرگرم بوزاجی
 در یکطرف مجلس بینی ننه زهرارا
 گوید رقیه کوره شوهر ننه اش را بد
 این شمه از حال زنهای فنا تیک است
 دردا که مرا ره نیست در کنگره نسوان
 با دسته از زنهای امشب وسط دالان
 کز منطق ما گرد عقل همه کس حیران
 تا بهر وطن کردند بابا شمل میدان
 مغز سرما گردد بر دود جو سرقلیان
 کز دختر همسایه دارد کله بی پایان
 شاباجی شله بندد بر زن پدرش بهتان
 (هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان)

صدشکر که برهم خورد آن دوره نادانی

باشد سخن از دانشی در انجمن نسوان

وقتی چند نفر در انجمن ادبی ایران راجع باصلاحات و تغییر خط پارسی
 پیشنهاد میکردند و مخالفین زیادی پیدا کرده مدتها این موضوع مورد بحث بود
 و قرار شد نظماً و ثراً در این موضوع طبع آزمائی شود لذا قطعه ذیل سروده شد

خط یار

بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن
 تا توانی همچو من عمری درین خط کار کن
 خط سبز یار زیباتر بود از هر خطی
 بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن
 نیست خطی در جهان شیرین تر از خط غبار
 بشت آن لب را ببین کرم نگری اقرار کن

جای اصلاحات خط پارسی در انجمن
عیب جوی نقطه آ که نیست از خال لبش
زلف محبوب هنر آسان نمی آید بدست
آنچه ما گفتیم و گوئی پیش از اینها گفته اند

گفتگو از خط ترکان پری رخسار کن
رمز خط و خال را ایدل بدو اظهار کن
ای تن آسان همتی در حل این دشوار کن
بعد از این ناکفته گر باشدت تکرار کن

همچو روحانی قدم نه در خط آزادگی
خفتگان بستر او هام را بیدار کن



(مرد بی زن)

در مانده وزار مرد بی زن
دل بسته بکار مرد زندار
میهوت و فکار مرده بیزن
خسگید چو خار مرد بی زن

بی بهره ز لذت جوانی است
از کف داده خرد بپا ده
سازد همه دسترنج خود را
از حسرت بی بری بسوزد
مقرون بعذاب بیشمار است
در روز شمار مرد بیزن

باشد گنه زنان بی مرد

پا گیر هزار مرد بی زن

[کار خرو خوردن یا بو]

شد رنجبری کار گر غمزه را خو
منعم بعلاج مرض خویش چو ضحاک
با خون دل رنجبران خوان توانگر
ویران نشود خانه ایشان اگر از جور
بنهاد سر ایشان همه بر خاک مذلت
تا آن بنهد گنج چرا رنج برد این
این يك زمشت عرق آلوده جبین است
تا لقمه نانی خورد از قوت بازو
از مغز سر کار سگران ساخته دارو
رنجین شود از ماهی و غرقاول و تیهو
کی خانه آنان شود آباد چو مینو
آنان همه بر بستر راحت زده یهلو
گر این نبرد رنج کجا گنج برداو
آن مست شراب از کف خوابان پیرو

روحانی از آن راحت و این رنج چگونگی

باشد بمثل کار خرو خوردن یا بو

(شکایت زن از شوهر)

شکوه هامیکر در محضر زنی از شوهرش

تامحضر بر نگارد يك بيك در دفتیش

شوهری دارم که یگشاهی نیاید کار ازو
هست همچون نقش بردیوار از بیکارگی
بسکه فحاش است و بد اخلاق بگریزدم دام
من که از او نیستم راضی خدا راضی مباد
گاه گاهی از زبانش بشنوم گفتار نیک
نورگلی بیخار بودم در گلستان وجود
بسنری گشتم شی آمد بیا لیتم طیب
تا شد و لگردد و بازاری منم بیزار ازو
بالکه حدبار است بهتر نقش بردیوار ازو
دلیر بشان نوکر و بدبخت خداتکار ازو
هم ازو یار است ناراضی و هم اغیار ازو
ايك در عمرم ندیدم نیکی رفتار ازو
در کفش افتادم و عمریستم هستم خوار ازو
گفت رنجوری زشوی است و توئی بیمار ازو

مرد باید بازنش باشد شريك اندر نشاط خواندن تصنيف ازمن ضرب ازمن تارازو
ليك آقا نعلش ميبايد شود در تعزیه چونكه كارى برنمی آید بجز اينكار ازو
باچنين مردی كجا باشد روا چون من زنى مرك خواهد از خدا زبس كشد آزارازو

اينچنين مردی زنى خواهد كه در كولى گری
پاره سازد هر شبی صد خشك شلوارازو

(كشك ولبو)

ای خوشا فصل زمستان و خوشا كشك ولبو خوردنها همه يكسوی و چغندر يكسو
پیش من خوشتر از آواز ملوك و قمر است نفقه قنده لبو گرمه لبو داغه لبو
قند اگر هست گران نرخ چغندر امسال شكر و صد شكر كه شد قيمت آب سرجو
ای خوش آنروز كه يكدانه چغندر جستم گاه از شوق زدم پشتك و گاهی وارو
از برای دو هو و كشك ولبو آوردند سر آن چنك بيا گشت میان دو هوو
رخش با آنهمه اوصاف بكر دش نرسد كر خورد جای علف بر ك چغندر بابو

نشود هيچ لبوئی حسن لنگ در از

نتوان گفت بلای بر همه گردی گردو

(دو چرخه)

مر کبی دارم و این طرفه كه باشد خود رو نه علف خواهد ونه يونجه ونه كاه ونه جو
چار شاخ است مراو را دو بالا دو بزیر تا بانها بنهم دست نكردد رهرو
شود اندر شب تاريك دو چشمش روشن ليك چشمی بعقب دارد و چشمی بجلو
چشم او يك بمثل زهره و يك چون مریخ یای او ماه تمام است و دمش چون مه نو
استخوان بندیش از آهن و از فولاد است ليك چشم و سرو شاخش همه هست از و روشو
مر كب من نه شوریر است ونه جفتك انداز یس سبب چیست كه یایش شده زنجیر و بخو
باد پائیبست كه چون پا بر كاش بنهم افتد از يك حر كت از كره ارض جلو
نه باو سیخ و نه مهمیز و نه شلاق زنم نه جدو ميكندش زین ونه سرمایش كینو
حين و چش نیستد كردر خور این جنس الاغ هم نه فریاد خبردار خبر دار و او هو
خود زند بانك جوانگشت بگوشش بزمن خود كند بهر خبر دار چو سگها عوغو
هست ایسی كه نه اصطبل ونه آخور خواهد نه چل و توبره نه سطل و نه شال ونه قشو
نه یكی سورچی و شوفر شهریه بگیر

چون بمنزل برمش گوشه ایوان نهش در اداره چو برم مینهش در رهرو
عیش اینست که چون باج نواقل ندهم بی یالاک است و مفتش برد آنرا بکرو

با چنین اسب چو واعظ دگر ای روحانی
بخرو گاو نهش و سر و کار من تو

« اعتماد بنفس »

مرغی میان مزرعه کرد آشیانه	دادی بخوجکان خود آبی ودانه
دهقان پیام داد که فردایی درو	خواهم ز دوستان کمک دوستانه
از جوجکان یکی بشنید و مرغ گفت	مرغش بگفت کاین نبود جز فسانه
یاران بدستگیری دهقان نیامدند	رفتند جمله طفره بغدرو بهانه
دهقان بطفل گفت که فردا درو کنم	خرمن فراهم آورم از هر کرانه
چون جوجه این شنید دهقان پیر کرد	آگاه مرغ را بنوا و ترانه
لرزید مرغ چون بشنید این ز جوجه اش	گفتا بیا سخش سخن عاقلانه
فردا درو کند چو بخود کرده اعتماد	باید تهیه کرد دگر آشیانه

از باب اعتماد بنفس است این مثل

رو حائیا بنزد سخندان نشانه

❖ تن مرد دوزنه ❖

شعب و روز است بزحمت زن مرد دوزنه	راحتش هست پس از مردن مرد دوزنه
شرهش آید که شود لخت میان حمام	چون سیاهست ز نشکن تن مرد دوزنه
سر مهزیه و میراث کتک کاریاست	چون رسد موقع جان کندن مرد دوزنه
زن ندیدم که شود دشمن تولىکن هست	زن مرد دوزنه دشمن مرد دوزنه
نشود شسته ز لچبازیشان ماه بهماه	زیر شاورای و پیراهن مرد دوزنه
حال من کرد دگر کون و بهم زددل را	از کثافت فکل کردن مرد دوزنه
بس بهر سوی زنانش کش وواکش دادند	پاره شد پیش و پس دامن مرد دوزنه
در قیامت هم از آسیب زنان ایمن نیست	در سقر باشد اگر مسکن مرد دوزنه

کر شده گوش فلک بسکه شنیده شب و روز

نعره های زن تبیان کن مرد دوزنه



[سر مرد دوزنه]

وای بر حال دل مادر مرد دوزنه
دشمن خواهر خود دختر مرد دوزنه
شاغم بخته زن دیگر مرد دوزنه
میخورد مشت ولگد بر سر مرد دوزنه
گر شبی درد بگیرد سر مرد دوزنه
کر تو یک عمر بکوبی در مرد دوزنه
بینوائی که شده نوکر مرد دوزنه
در بر چشمه چشم تر مرد دوزنه

سوزد از آتش جادو' بر مرد دوزنه
پسر مرد دو زن خصم برادر باشد
یکزنش کشک ولبو خواسته و میخواهد
لنگه کفش از طرفی آید و از سوی دیگر
تا سحر بهر مداوا بستیزند زنان
بسکه جنجال در آن خانه بود وانشود
نخورد جز کتک و نشنود الا دشنام
آبشاری که به پس قاعه بود هست خجل

با دو همسر هوس همسر دیگر دارد
نشود هیچ سگی همسر مرد دوزنه

(مال مردم خور)

کیسه اش از مال مردم پر شده
تا که او با بنده هم آخور شده
نان من از لطف او آجر شده

خوب یارو مال مردم خور شده
هم ز آخور خورده هم از توبره
جیره لام را می نویسد روی بخ

او کباب دل خورد من خون دل
تا بگیرم زلف همچون عقربش
پیش ازین بازیگر و رقص بود
چاق کشته پای او چون پای فیل
باز نا لوطی ز من داخور شده
هر دو تا انگشت من افتد شده
حال قربانش بشم اکنون شده
کردنش چون کردن اشتر شده

از فراق همچو یاری روز و شب
چشمه چشمم چو آب شرشر شده

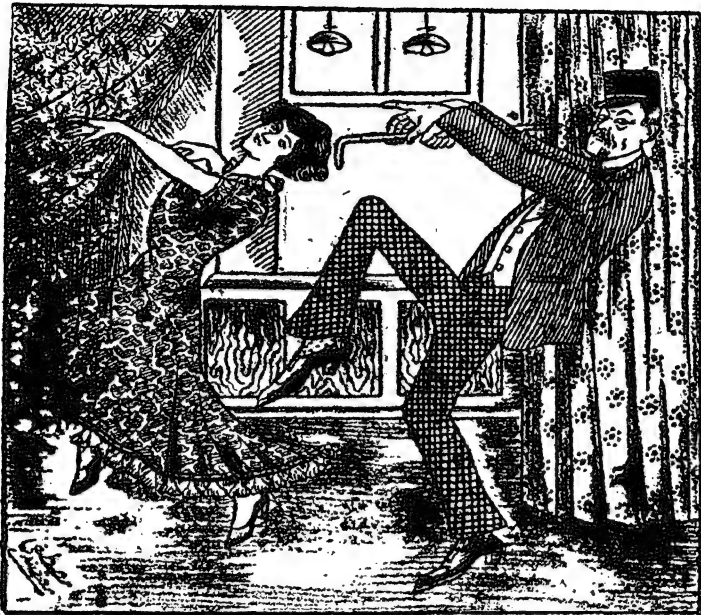


[آواز پسی]

من رند لا ابالی و مستم دلی دلی
دیشب ز باده توبه نمودم خدا خدا
تا در قمار پای نهادم امان امان
پیمانه نوش و باده پرستم دلی دلی
امشب دوباره توبه شکستم دلی دلی
دارائیم برفت ز دستم دلی دلی

کفگیر خورده برته دیکم فلک فلک
بیچاره و فلک زده هستم دلی دلی
باجام و چنک عهد به بستم بالام بالام
از نام و تنک دست بشستم دلی دلی
در خاکریز خندق عشقت جانم جانم
چون سک با انتظار نشستم دلی دلی

در حجله خیال وصال او خیش او خیش
دادند دوش دست بدستم دلی دلی



❖ رقص شتری ❖

کل حسن گفته با آواز لری
گر غم خرج عیالم نکشد
هیچ کاری بجهان بهر معاش
گر کسی هست که نازت بکشد
چون شدی رنجه ز بیکاری و فقر
سر بازار بسکن جیب بری
سه تا خر دارم و سیصد تا کری
بخدا میکشدم درد قری
نبود خوبتر از مفت خوری
نقری کن نقری کن نقری
یا چو من با شکم گشنه بساز
شکم گشته و رقص شتری

(سرو و عرعر)

کر سرو و عرعر پست تر زان قامت رعناستی
 با این بلندی یارم از يك فرسخی بدیاستی
 هم غنچه و هم گل در او هم نرگس و سنبل درو
 رویش مگر گلخانه مسیو سرو نیواستی
 تاریك در هر حلقه اش جای هزاران مرغ دل
 گوئی كه زلف آن صنم بازار مرغی هاستی
 هر شانه بر زلفش زندر یزد دوسد دل بر زمین
 پندارد این دلداد گان دلهایشان ششپاستی
 كفتم كه سنگی بر در چاه زرخدانش نه
 چون این چه اندر معبر دلهای نا بیناستی
 رخت پرند و پرنیان شد كهنه و رفت از میان
 تا کی نگا را در بـرت استبرق و دیباستی
 هر كس كه شاد یا تا بسر در نار هجران شعله ور
 فصل زمستان سر بسر محفوظ از سرماستی

روحانیا در این زمن نو شد مقامین كهین
 فكر نوی كن در سخن كان شیوة نازیباستی

[هجر دلبند]

دوش دیدم ز هجر دلبندی	ناله میكرد آرزو مندی
كفتمش كردنت خمیده چرا	كفت در كردنم بود بندی
كفتمش كامت از چه روتابخاست	كفت از خسرت شكر خندی
كفتم آخردلت چه می خواهد	كفت با زلف یار پیویدی
كفتمش پند بشنو از ناصح	كفت حاشا كه بشنوم پندی
كفتم این روی زعفرانی تو	بود همرنگ ارغوان چندی
كفت امروز زعفران خوردم	كفتمش پس چرا نمیخندی

كفت روحانیا دل تو خوش است
 كه چنین شادمان و خرسندی

دورهٔ اوباشی

از کبکبه لوطی وز دبدبه داشی
معروف بول گردی مشهور بکلانی
قداره کشی میکرد زیر گذر باشی
در حقه و تردستی در رندی و فلاشی
بالله که قبی بود است انتیکه تر از کاشی
پاتیل بهم میزد مشهدی حسن آشی
سر کرم بهتا کی مشغول بفحاشی
از وجد و طرب منعم تن داده بهباشی
از مظالمه حکام وز قلاق دهباشی
یک چرخ می گشته است بی مرتشی راشی
نه لایق حمالی نه قابل فراشی
رفتن بسفر سالم شو فر جو بود باشی
میرفت سر منبر میکرد شکر پاشی

دوشینه سخن میرفت از دورهٔ اوباشی
خاکی همه باطن کور از علم و تمدن دور
لوطی حسن بدست بهر سر رفاص
صد مرتبه طهرانی بدتر از خراسانی
انتیکه تر از کاشی هر چند بعالم نیست
کاینه عوض میکرد حاجی صمد بقال
یکدسته نویسنده بر اجنبیان بنده
درهٔ خط و غلام فلس جان داده زبی قوتی
دایم بکمر مات خم بود و نمیشد راست
یک کار نمی رفته است بی حرص و طمع از پیش
در دست گروهی بود این ملک که بودندی
ماشین اگر تاش است گو باش که ممکن نیست
هر واعظ بی انصاف می بود سیاست باف

از لوح نظر کن دور آن نقشهٔ ننگین را زین دوره نما ای دل طراحي و نقاشی

تعدد زوجات

که بهر دو روز آرد بسر زنش هوئی
نظری فکن ز یکسو نگهی نما زسوئی
نه در اوست مهر و الفت نه تراست آبروئی
تو مدام خلق نمگی که بیاست های و هوئی
نه بجامه ات اطوئی نه بیاره ات رفوئی
زن دیگر از رقابت بشود ترا عدوئی
بکند بهانیت پشت و بگیرد از توروئی
نکند بغیر مرگت هوسی و آرزوئی
همه عمر بگذرانی بزناح و های هوئی
که میان اوست کوهی و خیال تست موئی
که بقدرت الهی سراوت چون کدوئی

شب وصل مرده شوئی ببرد ز حجله شوئی
برقابت زناوت بنفاق کود کانت
تو اگر بغیر یک زن بزنی دگر دهی دل
بسرایت از دورنگی شب و روز هست جنگی
نه ترا بود مقامی نه بخانه انتظامی
چه بیک زنت زبانی بکنی تو مهربانی
چو روی ز مهر سویش که نظر کنی برویش
شود آن چنان مکدر که بمرگ تست خوشتر
تو ندیده گر زنی را بنکاح خود در آری
بخيال آن میانی چو ندیده ندانی
بهوای زلف یاری خبر از سرش نداری

همیشه بفکر موهومی از آن دهان چه سازی
شب وصل بر مشامت برسد چو کند و بوئی
نشوئی از و جوراضی بروی بنزد قاضی
که دهد طلاق و کرد دگر آنکه چاره جوئی

بکشی هزار محنت ز عیال بد سکائی
ببری دو صدمه دامت ز ندیم زشت روئی

[مجمع و جنوش]

روزی نشسته بودم بر دامن جبالی
از لیز طعمه هر يك با سر همتی دويدند
با گرگ گفت گفتار ای گرگ زشت رفتار
سرگشته در بیابان از صبح تا بشام
این عبد نیز دندان دوزم ز کوسفندان
نا که ز سوی دیگر با حال زار مضطر
با زنی شغال میگفت شغلی گرت تناسب
لیکن خیر ندازی از وضع این مشاغل
سگها که شغلشان بود در شهر یاسبانی
چون ماه کثافت بودند کشته گشتند
در شغل غیر آزاد مشغول میشود ایک
خرسی اگر معلق سازد ترا چه سازی

دیدم که از و جنوش است در دشت قیل و قالی
گفتی که کشته تشکیل میدان فوتبالی
چونست حال و روزت گفتا چه روز و جالی
نه قوت و نه غذائست نه نفط و نه ذغالی
ورنه نبود چندان اندوهی و ملالی
دیدم که شغل میخواست رو باهی از شغالی
بر دفتر مشاغل بفرست عرض حال
ورنه نمی نمودی هرگز از آن سوالی
جز این نبوده شان هیچ اندوهی و ملالی
بهرت دگر چه آرم زین خویش مثالی
هرگز نیز ز آن شغل بر حکم انفصالی
بر گو که می توان رفت با خرس در جوالی؟

پس باز بان خرسی روباه گفت مرسی

یعنی مزید بادا لطف جناب عالی

« نان رو غنی »

با چای صبح اگر بخوری نان رو غنی
اکنون که بسته شد درد کان شاعران
دریای سفره چونکه تواضع بود حرام
با هر دو دست پیش کشید و سه لقمه کرد
ترکید شبخ سوری و زاهد بکوریت
زاهد چو میل باد، قا چاق می کند

تا وقت ظهر نیست ترامیل خوردنی
شعر بسته گویم و مضمون بستنی
سر شیخنا بزیر فکله از فروتنی
چون شیخنا رسید سر قباب یکمنی
دادم با آنکه باد خبر چشم روشنی
پنهان خرد ز عابد و یحیای ارمنی

روحانیا چو قدر سخن از میانه رفت

آن به که دل ز شاعری و شعر بر کنی



تصنیف سیزده بدر باستقبال تصنیف عارف

(رحم ای خدای داد گر کردی نکردی)

بر یا زنجسی شور و شر کردی نکردی
با دوستان عزم سفر کردی نکردی
دردشت رو چون جانور کردی نکردی
مستی سر هر رهگذر کردی نکردی
بر سبزه و سنبل نظر کردی نکردی
چون غنچه خود را خونجگر کردی نکردی
ول خرجی ابدل آنقدر کردی نکردی
بیعاری از این بیشتر کردی نکردی
در سبزه رو چون سگ او کردی نکردی

ایدل اگر سیزده بدر کردی نکردی
در بوستان بزم طرب چیدی نه چیدی
از گردش صحرا سخن گهتی نگفتی
می با حریفان دغل خوردی نخوردی
دل بر خط و زلف نگار بستنی نیستی
بابل صفت از گل سخن راندی نراندی
زر در بهای بوسه دادی ندادی
شبهه برقص نو کسترو رفتی نرفتی
در خانه ات بنشین شتر دیدی ندیدی

جز نغمه روحانی از خوانندی نخواندی
جز این غزل شعری زبیر کردی نکردی

[مادر حسنی]

شنیده‌ام سخنی خوش ز مادر حسنی
چنان شدم متحیر ز عیب گوئی او
ز حادثات زمان رفت لوله‌بین زمین
غرض گراز وطنی هست جنس قلب و گران
فساد توده بجائی رسیده در این شهر
متاع عالم ادب را نمی‌خرند امروز
شدم کنار خیابان بسیر و گشت روان
بریخت آب کثافت یکی چنان ب سرم
که مستمند فقیر است و مالدار غنی
که سرسیردم از آن دم بمادر حسنی
هزار رحمت حق بر حوادث زمینی
متاع خارجه صد بار بهتر از وطنی
که ارتکاب بفحشاست فاحش و علنی
رواج یافته بازار فسق و شیوه زنی
که يك نفس نکنم بلکه فکر دهر دنی
که گشت کفش و کلاه و لباس من لجنی

بمادرش حسنی چپ نگاه کرد و بخورد

ز مادر حسنی چند مشت و تو دهنی

(مشاغل مختلفه)

نو کری

نو کری ای بندگان را بدگی
مرك خوشتر بس ازین روستی

کاسبی

کاسبی ای از زیان و درد سر
مایه ات سرمایه شر مندگی

رعیتی

ای زراعت زحمت تا برج حوت
کاه خواهی باد و که بارندگی

گدائی

مه گدائی می کنند از آفتاب
ای گدا چون مهر از تابندگی

دزدی

گر کنی دزدی بدزد از مال وقف
تا شوی چون شیخ از دارندگی

شغل آزاد

هیچ کاری نیست بهتر از لشی
گر تو خواهی درد و عالم واکشی

(قطعات)

﴿ گوش شیطان ﴾

با بتی گفتم که از مهرت مرا شاد و از قهرت مکدر میکنی
لیک چندی گوش شیطان کر که خوب با من بی خانمان سر میکنی

پاسخم گفت ای زبانت لال باد
گوش شیطان را چرا کر میکنی

(آدم پرچانه)

اگر عمری بزندان خانه افتی و یا چون جغد در ویرانه افتی
بسوراخی پناه آری ز کرگی بگیر خرس در آن لانه افتی
و یا کت بسته در دارالمجانین بچنگ مردم دیوانه افتی

از آن روحانیا خوشتر که بی وقت
بگیر آدم پر چانه افتی

(حفظ بیضه)

شیخی زبام مدرسه در خانه بدید رندی شراب خورده و سستور میزند
گاهی باصفهان رود از پردۀ عراق که در ره حجاز دلش شور میزند
گفتا که دین برقت ز کف و اشریعتا بیدین نشسته بادۀ انگور میزند

با اینکه حفظ بیضه اسلام واجب است
ملعون به پشت مدرسه طنبور میزند

[ماده تاریخ]

شد محمد هاشم از دار فنا نوحه کن بر او که عمر نوح کرد
راه بولش را خدا بر بست لیك باب جنت را بر او مفتوح کرد
آلت آن بینوارا د کتری آنقدر زد میل تا مجروح کرد
بسکه مؤمن بود در هنگام مرك ذکر یا قدوس یا صبح کرد

در هزاره سیصد و سی نهش
قابض الارواح قبض روح کرد



گر به

گر به هر چند لوس و بی ادب است مونس آدمی بروز و شب است
سگ باید است چون غریب گز است گر به پاک است زانکه حق طلب است

« دانشور و فیلسوف »

دانشور و فیلسوف کردم موی سر اگر تنگ نمایم
سنگین شده صورت و سرازیشم وقت است سری سبک نمایم

کتاب یغما

حبیب داد بمنو کتاب یغما را چو دید مینو یغما خیال یغما کرد
نوشت یشت کتاب امانتی دوسه سطر که این کتاب از ان عنست و امضا کرد
دو سال و عده این هفته داد و آن هفته بظفره گاهی امروز و گاه فردا کرد
حبیب دامن مینو گرفت و گفت رفیق کتاب ما نتوان بر دو خورد و حاشا کرد
بدون فحش و کتک رد نما که ممکن نیست درون خانه سید طمع بجلوا کرد
ازین مذاکره مینو کتاب رایس داد طمع برید ز یغما و ترک یغما کرد

پس از دو سال مشقت حبیب یغمائی
کتاب خویش که گم کرده بود پیدا گرد

« فوق العاده »

میدهد هر کس که فوق العاده زر مدح او گویند فوق العاده تر
داد میزد دوش فوق العاده کوش ما را کرد فوق العاده کر

میشود هر روز فوق العاده چاپ
بسکه در شهر است فوق العاده خر

« قلیان »

کله را منگ میکند قلیان سینه را تنگ میکند قلیان
کله یا میشود کشنده آن کار اردنگ میکند قلیان

(نو کر فرمانبر)

نو کری دارم زبس فرمانبراست بر خلاف هر چه گفتی میکند
کردنش از پوست نازک تر ولی پیش من کردن گفتی میکند

« گرمک »

گویند که بی بالاست گرمک درد همه را دواست گرمک
با آنکه طلا بسی گر است یکمن سه قران (طلاست گرمک؟)

ماست

دزدی که رمق کشیده از ماست بقال سر محله ماست
در شعبده دویمی ندارد ز اول متقلبین دنیا ست

گوش

قصاب که از فروش دنبه یف کرده چو توپ از تلمبه
نفروشد اگر که دنبه بی گوشت کی دخل دکان شود قلمبه

ترجیع

« آب یخ مجانی »

پیش ما مردمان ایرانی مانده نامی است از مسلمانی
نیست غیر از رواج حرص و طمع نیست جز بخل و جهل و نادانی
ای ریا کار داغ باطله را تا یکی میزنی به پیشانی

کز کسادی درین زمستانی
غرقه در بحر بهت و حیرانی
حال بنگر بحال دهقانی
نفر و شد همی با ارزانی
با همه نعمت و فراوانی
زارع بی نواز بی نانی
طعنه می زد بشیخ شمرا نی
سر بسر بر تو باد ارزانی
که ز لطف و عطای ربانی

حال بازاریان زار بین
دست بر روی دست بنهاده
چون بیازاریان نظر کردی
جنس در دست مالک بدجنس
اندرین سال بس عجب دارم
ماک از نکس منفعت بفغان
دوش حاجی حسین سنگلجی
گفت در بند و قلمک و تجریش
می کنم شکر کردگار جهان

شد زمستان و عالی و دانی آب یخ می خورند مجانی

آن زمستان نحس پیدا شد
فقرا را طویله مأ و ا شد
برف بارید و یخ هویدا شد
زیر بار معاش بی پا شد
آخر الامر خود مکلا شد
در سر یک لحاف دعوا شد
جنگ و آشوب و فتنه بریاشد
همه یکباره نیششان و اشد
طبع در این ترانه گویاشد

وا زغالا که باز سرما شد
اغیا در پس بخاری گرم
از برای مذلت فقرا
هر چه یادار بود در عالم
هرچه در شهر ما معمم بود
دوش در مجمع لحاف کشان
همگی می زدند بر سر هم
ناکمان زان میان یکی خندید
خواستم تا غزل سرایم دوش

شد زمستان و عالی و دانی آب یخ می خورند مجانی

(خرت بچنده)

میگفت بمن حسن سه دنده
طیاره صفت بود پر نده
امروز دو باره گشته زنده
یک لنگه دراز طویله کنده

دوشینه چنین بخنده خنده
دارم خرکی که گاه رفتن
گوئی که همان الاغ عیسی
زنجیر نموده باره دیشب

همسایه ز خواب خوش جهنده
تیزد به سیل جو دهند
هرجا که خورد بود کشنده
دایم خر من بود گزنده

باشد همه شب زعرو تیزش
گردیدرسد جوش درآخور
جفتك بکسی اگر براند
همچون سكه‌ها ر نازی آباد

با اینهمه و صفها به بنده هیچکس نمیگه خرت بچنده

میگفت خدا کنم چه چاره
خارج شده خرجم از شماره
قالیچه و قالی و کناره
جز کهنه حصیر یاره یاره
با خشم و غضب کند نظاره
از بهر گرفتن اجاره
بودم متقاعد الوزاره
تا روزی من شود اداره

مستخدم جزء يك اداره
دخلم نرسد بیای خرجم
رفته است گرو بیانك رهنی
چیزی نبود بخانه دیگر
عطار بالتماس و بقال
هی صاحبخانه میزند در
ای کاش که منم آخر عمر
دایم باداره میبرم رنج

با اینهمه وصف‌ها به بنده هیچکس نمیگه خرت بچنده

(نرخ همه چیز رفته بالا)

هر چیز از زمانه نو ظهوره
دیدم که همان جقور بقوره
در مملکتی که یخ بلوره
هشدار که گربه شب سموره
دکان طعم هزار جوره
کارش همه فسق و هم فجوره
چون مرد خوراك مارو موره
از مردم روزگار دوزه
بی‌مایه ولات و لخت و عوره

ای آ بجی خانم خدا بدوره
گفتند که حسرت الملوک است
حاجت نبود بلور سازی
شب جنس مخر ز اهل بازار
اجناس جلب هزار رنگه
شد تاجر شهر دزد و فاجر
تا هست مکیده خون مردم
اجناس گران شد است و انصاف
مستخدم بی نوای بد بخت

نرخ همه چیز رفته بالا

جز نرخ حقوق خان‌والا

سر رشته کارها ریاست

هر کار که بنگری خیاست

بی پول اگر چه پور زالست
از پول که مایه و بالست
از بهر ریال در جدالست
عیش و طرب و خوشی محالست
با زوزه رو به و شغالست
هر سال بتر ز پا رسالست
پا بند مصیبت عیالست
یا رنجه ز حکم انقصالست
سر کرم نزاع و قیل و قالست

کم جریزه تر ز پیر زالیست
ازیل گذرد هرانکه بگذشت
هر کس نگری بدور کیتی
من معتقدم که بهر بی پول
یکسان بیرش نوای بلبل
بی پولی و این ترقی جنس
بیچاره کسی که در چنین حال
یا مانده در انتظار خدمت
در خانه نشسته صبح تا شام

فرخ همه چیز رفته بالا

جز فرخ حقوق خان والا

❖ رقص توی تاریکی ❖

سر هر شاهه يك ملك دارد
شکوه از گردش فلک دارد
دلش از بهر پول لك دارد
نالہ از قیمت چرک دارد
دوره شاه وز وزک دارد
با صد افسوس يك بيك دارد
بش شهادت به ني ليک دارد
نسبتی با الملك دولك دارد
سرخ صواب شراب چک دارد
زیر سر حرفه و کلک دارد
باد سفاک و سوزنک دارد

آد میزاده بس کلک دارد
پیر مردی بره گذر دیدم
جگرش بهر لیره دارد داغ
میکشد آه از گرانی گوشت
قصه از عهد جان بن جان و
ذکر احسان مردمان قدیم
چون پیمانو بدید گفت این ساز
بازی فوتبال دید و بگفت
گفت هر کس که گونه اش گالی است
هر که امروز لاف عشق زند
هر که بینی سرو مرو گنده است

بییقین دست کار او خیکی

توی تاریکی میکند رقص

هیچ کارش یزود از پیش
ور تو انگل بوشود درویش
حسن او آینه در آرد
خود گریه دزع صورت

آنکه دخلش کم است و خد رخش بیش
خوار گردد اگر عزیز بود
در وجهت اگر بود یوسف
که از او مرد و زن نار کنند

یکزمان نیست از الم فارغ
گر بظاهر بعیش باشد و نوش
آنکه در بحر فقر گشته غریق
گر بر قصد مگو که دارد وجد
لحظه نیست بی غم و تشویش
باطنش را رسد هزاران نیش
متشبث شود بکل حشیش
کن سؤال از دلش که باشد ریش

بیقین هست کار او خیکی میکند رقص توی تاریکی (تا خرخره رفته زیر کرسی)

مردم همه مبتلای سرما
اشعار مگر برای سرما
آورده بجز دعای سرما
چیزی نبود دوی سرما
هستند تو را ردای سرما
کاینسان نشود فَنای سرما
چیزی نخورد سِوای سرما
روزی برسد خدای سرما
پر شور تراز عزای سرما
دستی که شد آشنای سرما
در محکمه مدعای سرما
گوئی بخسته پای سرما
یا چیز دیگر بجای سرما
کرما رسد از قفای سرما
هر روز درین هوای سرما

بهر بزمین بالای سرما
بهر همه چیز گفته بودیم
مرشد رمضان همه دعائی
جز آتش کرسی و بخاری
نی آنکه خز سُمور و سنجاب
حال فقیر کن ترحم
لای که گرسنه است و عریان
باش که بداد بینوایان
در مهر ندیده ام عزائی
بیگانه کار ماند گری
مطرح رده و کیل امرن
سرما نرنگ چراز طهران
ایکاش بها بود این فصل
آن به که شد بار و نوروز
خود بهر معر بر تلاشم

مال مامان جوئم چه پرسی در خرخره رفته زیر کرسی

زیر است فسرده و جوان هم
چاییده حقیر و دیگران هم
کوئید به بستنی زنان هم
ششما دگر شود گران هم
ی - بنگر بنوادان هم

بخ بسته ز میر و خیر هم
امسال ز بیم و ناز هم
یا لوده فتنهم یزد
بخ مفت شمع خرد کس
تندیل امام ها را

آن مسئله کوی ناتوان هم
در تیمچه حجره و دکان هم
وان بیضه و مشت و کمان هم
بخ بسته بشیشه زعفران هم
کم جنس فروشد و گران هم
بخ بسته که قند و قند دان هم
ماسیده شد آب درد نهان هم
بخ بست شراب اصفهان هم
بر حال فقیر ناتوان هم
جمعی تب و لرز و چایمان هم

بخ کرده میان صحن مسجد
بسته است مغازه در خیابان
حلاج تنش بارزه افتاد
عطار هلس میان قوطی
از بسکه یخیده دست بقال
تنها نه بکافه جای و قوری
در باطیه شیر گرم بخ بست
و یسکی تر کید و آبجو نیز
یارب تو باغیا بکن رحم
جمعی بگر یب مبتلایند

از حال مامان جونم چه پرسی
تا خرخره رفته زیر کرسی

❀ واگون اسبی طهران ❀

ز آهو تند رو تر اسب واگون
ز مادر مهر با تتر دایه خاتون

بشش ساعت بگلندك رسیدم
گر بیان شکیمایی دریدم
کهی انگشت عبرت را گزیدم
برای جان خود زحمت خریدم
که در دنیا ترا تنها مریدم
طمعکاری درین عالم ندیدم
از آن سالی که من در آن طپیدم
بیاد دارم و آنرا کشیدم
بخواه سالی هرگز ندیدم
ز بس بالا می جهیدم
سه لبتاد و والمیدم
بشا بان خود قطع امیدم
ز قبر خود دم

من از سر چشمه در واگون پریدم
ز بس در این سفر شد طاقتم طاق
کهی برهم بسودم دست افسوس
ز نادانی بدادم پول خود را
صبا بر گو زمن کمپانیش را
امان از دست واگونچی که چون او
بیک واگون هزار آدم طپانید
کهی واگون بخاک افتاد و منهم
غذایم هضم شد از بس تکان خورد
ولیکن روده ام معیوب گردید
سر هر کوچه و در هر دوراهی
ز بس یابو واگون کرد شلیک
هزاران آیت الکرسی بخور اندم

ز بوی گند یابو با رفیقان سخن میرفت حرفم را بریدم
گرفتم بینی خود سخت و محکم که با عطر گلش می پروریدم
بنا که از طرفداران و اکون یکی این شعر خواندو من شنیدم

ز آهو تند رو تر اسب و اکون

ز مادر مهر بانتر دایه خاتون

اگر خواهی روی دنبال کاری و یا اندر پی دیدار یاری
رسی بی درد سر فوری بمقصد کنی جانان اگر و اکون سواری
که و اکون مرکب عشق است و در آن نشاید جز سوار برد باری
سوار آن شدی گر فصل یائیز پیاده زان شوی فصل بهاری
(چه خوش باشد که بعد از انتظاری با میدی رسد امید واری)
بمیلان سپه شوهر مرا گفت بفرما در ابو طیاره باری
شدم داخل در آن ماشین و دیدم نوشته اندران (ماشین باری)
نه اطمینان که اندر آن نشینم نه روی آنکه زو کردم فراری
ز گاری نیست کم و اکون ولیکن کم از و اکون نباشد خورد لاری
دوتا ماشین بهم خوردند و مردند مسافرها و کردم سوگواری
بذا که بکفر دیدم که میخواند براه این شعر را با آه و زاری

ز آهو تند رو تر اسب و اکون

ز مادر مهر بانتر دایه خاتون

پهلوان کچل

يك ماز زني بملك ري بود موسیقی او دواى قى بود
تنها نه بتار بود استاد استاد بهعود و چنگ و نی بود
لیکن مغزو گوش مردم آزرده بسی ز ساز وی بود
ناخوش نو ای وی شنیدی کارش بیکی ترانه طی بود
چون از دی بتار در تیر از فرط یخی چو ماه دی بود
يك بشی که میداد در زمزمه دلی دلی بود
از بکه شدند حضار خمیازه و سرفه پی زی بود
سالو چو یخچال گفتم بیکی که مست می بود

ردا که قاتر میتدل شد

ین بازی پهلوان کچل شد

گر نیک کسی کند تصور
هر ابله بی سواد امروز
از آکتری و بیس نویسی
در تعزیه آنکه شمر خوانست
هر بسی مزه یخش نگیرد
شخصی چو کنیز حاج باقر
بیخود نشده تا تر امروز
گویند بیرده جعفر ترك
پر کشته تا تر مفتضح پر
گردیده بیس نویس و آکتر
بر خاق جهان کند تفاخر
هر گز توشنیده شود حر ؟
هر چند بیارد از دهن در
کردی به شب تا تر قرقر
در جا معه مورد تنفر
می گفت چنین بدختر لر

دردا که تا تر مبتدل شد

چون بازی پهلوان کچل شد

موسیقی و آکتری در ایران
رایج شده رقص در هتل ها
زه میزند این نه تار باس است
رقص شتری کنند در سن
یا هست شلنگ تخته نامش
با هم چو میان سن برقصند
بسیار قبیح و خنده دار است
زین رقص و تا تر و ساز و آواز
بازیچه شده بدست صبیان
امروز بخاك ياك طهران
یا آنکه بود صدای قلیان
خوش سابقه های لوس نادان
این کار که میکنند آنان
مشدی حسن و ربابه سلطان
لا سیدن این و لوسی آن
عقل عقلاست مات و حیران

دردا که تا تر مبتدل شد

چون بازی پهلوان کچل شد

§ (رباعیات) §

درویش

ای کرده ز ریش و پشم خود را - درویش
خس از تو بسی بلندتر دارد پشم
انبوه از ایندو کرده سرما به خویش
بز از تو کمی زیادتر دارد ریش

بوعلی سینا

نادانی و در گمان خود دانایی
حرفی نشنیده هنوز از حکمت
کوری و بزعم خویش تن بینایی
پنداشته که بوعلی سینایی



(مرد بدخلق)

بدخاقت بود چو مرد در خانه خویش فرزند و زنش همیشه هستند پریش
هرخانه که جای جنک و دعوا باشد يك كار نمیرود در آن خانه زیب

آسایش نوع

گر کار بمجلس و کلاکم کردند در آخر کار کار حاتم کردند
باچخرو اسب و گاورا بخشیدند آسایش نوع خود فراهم کردند

زن شدن مرد

مردی دلش از صفات مردی شد ریش میخواست که زن شود بطیب دل خویش
جراح مریضخانه اش خواند به یش زیر عملش کشید آن خیر اندیش

تاجر

سرمایه هر فساد اخلاق تاجر بازشتی جفت و در بدی طاق تاجر
در کشور ما سوء اثر میبخشد گر حسن اثر دهد در آفاق تاجر

کساد بازار

گردیده کساد وضع بازار امروز آ جر شده است نان تبار امروز
با اینهمه فقر و ذلت و بیکاری شد هستی ما صرف قریار امروز

❁ [مناجات قمار بازها در ماه رمضان] ❁

آمد رمضان و توبه کردم ز کنه
شبهای بلند و روزهای کوتاه
گفتم نکنم قمار بازی این ماه
لا حول و لا قوت الا بالله
که طاس و گهی ورق بدستم ربی
شب تا بسحر جیک نشستم بی
هی آخر شب توبه نمودم ز قمار
باز اول شب توبه شکستم ربی
در یاب که مبتلا شدم یا اله
مفاس شدم و گدا شدم یا الله
در پای قمار هستیم رفت ز دست
بی چاره و بی نوا شدم یا الله
ای غمخور لات و بی نوا التوبه
ای حامی مسکین و گدا التوبه
صد بار اگر توبه شکستم این بار
التوبه که نشکتم خدا التوبه

[قالیچه حضرت سلیمان]

قالیچه حضرت سلیمان
نه چرخ و نه ترمز و نه تورد داشت
بوده است مثال آبرو یلان
به بال و هلیس و آوایانورد داشت
می رفت بدون قوه برق
از غرب یک دقیقه تا شرق
فرقی که میان این و آن بود
هر کس که نشست روی آن فرش
بودند چهار دیو عیار
هر وقت تنوره می کشیدند
دیوی که بدش دوشاخ و یکدم
با چرس رود بعرض اعلی
در دوره ما فقیر مولی

این غول هم از نتاج دیواست
چون گیوه که یادگار گیو است

(زن شدن مرد)

شده خاعت بری درد کتری فرد
بدو گفتم که ای بقراط نانی
زنی را مرد کن گرمیتوانی
جواب داد آن مرد یگانه
نماند به که از مردان نشانه
که مردان مایه ننگ زنانند
بلای دهر و آشوب جهانند

اگر يك قدرتی پیدا كنم من تمام مردها را ميكشم زن
هر آن نر را كه بينم سازم اخته كذارم بيضه اش را لای تخته

كه تا زنها شوند از قيد آزاد
مگر گيتی ز زنها گردد آباد

[شهر القمار]

ماه مبارك رمضان و شب دراز شد در قمار خانه جوانی قمار باز
بيچاره هر چه داشت در آن حوزه ياك باخت خود را بدست خویش پريشان ولات ساخت
آمد برون ز حوزه و در كوچه شد روان سگهای كوچه پارس كنان از ييش دوان
از بيم با شتاب بدر سوی رهسپرد نزديك شد بمسجد و آنجا پناه برد
پس رفت زير منبر و خفت اندران مگان زار و فكار و خسته و دلريش و ناتوان
وقت سحر امام بمسجد ورود كرد گاهی ركوع كرد و زماني سجود كرد
بستند صف پيشت سرش مومنين همه آن صحنه يرز و لوله گرديد و همهمه
در خواب ناز بود چو آن خسته و خمار ديد او بخواب خوش كه بود مجلس قمار
در حمد خواند امام چو اياك نستعين كفتا مكبرش كه ببنديد مومنين
ناگاه ز خواب جست جوان و بكفت زود بر كشت نقش و هر چه ببستيم بطر بود

گر در قمار برد بود از چه ای پسر
گویی قمار باز و نگویی قمار بر

(دكتر ظاهر ساز)

دكتری رفته دوسالی بفرنك تازه بر گشته مدو شيك و قشنگ باز كرده در بيما رستان
كه من اينجا و فلاطون در خم از انيو رسيته دارم ديام
داده فاكولته لندن تصديق كه كنم هر سر می را تزريق
متخصص به علاج ريه ام اولين ديپلمه در تجزيه ام
در خفا داد بنو كر دستور كه چو وارد به طب شد رنجور
چند ساعت بنشاند او را بعد در محكمه خواند او را
تا بگويند بود محكمه پر ابتدا وقت ندارد دكتر
منتظر نو كرو دكتر بيكار هي نشستند و نيامد بيمار
بعد ده روز يکی پيدا شد دل دكتر زشف شيدا شد

وعده دیدن د کتر را داد
تا که در محکمه اش داخل کرد
گوش بر گوش و حرفش اینست
بخورد يك دو خود آسیرین
نگذارید که سر ما بخورد
داخل شیشه کنید ادرارش
چونکه شد تجزیه دستور دهم
تلفن بودش بی قوه و سیم
حیلت اندیشی و ظاهر سازی
کرد با آن مرد آغاز کلام
که چنین مضطرب نالان کرد
که چو برقت برهاند از درد
بندد رنجور نیم سیم کشم
که چرا شد بتظاهر مایل

نوکر اورا با طاقی جا داد
ساعتی گشت معطل آن مرد
دید د کتر تلفونش در دست
که پس از خوردن کبسول کنین
گر عرق ریزد و گرما بخورد
گر شکم خوب نباشد کارش
تا که به انستیتو باستور دهم
مضحک اینجاست که آن کهنه حکیم
بود مقصود وی از این بازی
سخن د کتر چون گشت تمام
که بمن گوی چه باشد درد
تا دهم بهر علالت يك گرد
گفت ای د کتر والا منشم
د کتر از کرده خود کشت خجل

آدم حيله گر ظاهر ساز
زود گردد همه جامه شش باز



[مسیو لاشخور و مادام گربه]

لاش خور با گربه کرد ازدواج تا کند درد تجرد را علاج

گر چه او مردی تجدد خواه بود
با تجدد مسلمان از روی نوت
روز و شب آن خانم عصمت نقاب
لاش خور اش مرده‌ها را میخرد
لش کشتی میکرد آن مادام شیک
تا شود در کار با شوهر شریک

یار شوهر از ره اخلاص بود
روز خر حمال و شب رقاص بود



(عجوبه آخر الزمان)

شخصی دیدم بخیل و بذال
کوتاه ولی بلند قامت
گوشش شنوا ولیک کر بود
عالم لیکن به جهل مشهور
دور از عرفان و ولیک عارف
با دانش و فضل ولیک نادان
زنده لیکن ز مردگان بود
نطق بلیغ ولیک لال او

درویش و ولیک صاحب مال
رنجور ولی بتن سلامت
چشمش بینا ولی بصر بود
عاقل اما ز عقل محجور
بسیار شجاع ولیک خائف
از جنس بشر ولیک حیوان
دارای روان و بیروان بود
از اهل کمال و بیکمال او

بارحم و دلش چوسنك خارا برهم زن جمع و مجلس آرا
خوش بنیه وليك ناتوان بود بی زور وليك بهلوان بود
زيرك بود و بحمق ممتاز خوش صورت وليك ناخوش آواز
مومن اما بكافری طاق زاهد لیكن بفسق مشتاق
دارای تمیز و بی تمیزی گفتم بود این غریب چیزی
زیرا که نشد بخاقت ایجاد در یکنفر اجتماع اضداد

این شخص عجیب پس عیان است
اعجو به آخر الکرمانست

[شرایط ازدواج]

گفت با نامزد خود پسری کای بقدر سرو و بسیما قمری
من زجان عاشق رخسار توام دل و دین داده خریدار توام
چون سر همسريت را دارم چند شرطی است از ان ناچارم
میکنم با تو یکا يك اظهار که از ان رو بنمائی رفتار
اولا تا تو مرا هستی زن بودرو ماتيك نخواهی از من
که بود بهر زناشویی مان خرج سرخاب و سفید آب زیان
چون سفید آب کند با سرخاب حکم انکحت و زوجت خراب
گر بخواهی که مرا یارشوی یار غمخوار و وفادار شوی
باید این چار نخواهی از من که نباشد بر من مستحسن
این چنین نامزدش داد جواب نه سفید آب بده نه سرخاب
نیست با حسن خداداده من بودرو ماتيك برخ مستحسن
ليک باید که خودت از آغاز عوض من بکنی عشو و ناز

قرو غریبه نخواهی از من
خود کنی رقص و بیانی گردن

(مناظره کرسی و بخاری)

شنیدم در اوان ماه جاری مذمت کرد از کرسی بخاری
که تنبل خانه کرسی باز کرده برای تنبلان اعجاز کرده
بزیرش تنبلان دایم بخوابند مراد تنبلی از وی بیا بند
بکرسی گفت باید تنبستان که تنبل خانه باشد در زمستان

دمی هر کس که در زیرش نشیند
 چو سرما گشت دامنگیر کرسی
 که ناگه آید از کرسی بیکبار
 یکی گوید که این بوی ذغال است
 خلاصه مدتی دیدم بخاری
 پس آنکه سر بسوی آسمان کرد
 که ای سازنده انجام و آغاز
 که گرد عادت انسان بخاری
 چوبشید! این سخنها گوش کرسی
 دلش زان عیب جوئیها بر آشفت
 که ای دیوانه زشت سیه روی
 تو با این روسیاهی بس حسودی
 نشیند هر که پهلوی تو یکدم
 گرفتاری بچنگ سیخ و انبر
 زند چون گرز مستخدم فزونت
 ز عیب دیگران بس کن روایت
 سخن از عیب کرسی بس چرند است
 نه تنها جا کند در فرش کرسی
 ترا هرگز حضور حق نبردند
 گرت در خانه اعیان بود جا
 برش ایزدم زان جایگاه است
 ترا هرگز مقام و پایه نیست

اگر يك آيته الكرسی بخوانی

مقام و شان کرسی را بدانی

﴿ تسخیر جن پینه دوز ﴾

چون شب عید و شب نوروز شد
 مفاسان را قوز بالا قوز شد
 رفت رسم عید نوروز از میان
 رفت دبو و آتش افروز از میان
 از کسادى سر بسر بازارها
 گشت جای دسته بیعارها

بهر کاسب نیست سودی جز زیان
از همه بیچاره تر ارباب بین
هر یکی بیچاره و بی پول و لات
گر زنو کر باب بینی چند تن
یا مدیرند آنجماعت یا رئیس
عمر را در عیش و شادی طی کنند
سایرین یکمشت مزدورو فقیر
یاد دارم یکتن از این مردمان
روز او تاریک تر از شام بود
منعصل گردید چون از کار خویش
بود نه سرمایه او را بدست
عاقبت از شدت فکر و خیال
جنب ماشین سیدی جن گیر بود
اسم هر کس را و اسم مادرش
بود اندر خفرو در علم حساب
عالم اندر علم اسطرلاب بود
کاشف الاسرار والاحوال بود
الغرض آن مفاسد بیکار زار
پرس پرسان در خیابان میدوید
پیش رفت و با کمال احترام
گفت شرح سختی ایام را
مو بمو از وضع حال خویش گفت
دید سید او نه زرد دارد نه مال
گفت داری طاقتی ای دل غمین
من بیا موزم ترا ای دلپریش
میکشم خطی و در آن خطنشین
بس عجایب در نظر آید ترا
لیک باید دل قوی داری و سخت
هست یک بادام در روزت طعام

کارگر بیکار و زارع در فغان
روز کار زار نوکر باب بین
هم بکار خوبستن مبهوت و مات
فارغند از غصه و رنج و محن
گشته اندر کرسی عزت جایس
جز به شرت زندگانی کی کنند
بی معین و یاورو بی دستگیر
شد پریشان روزگار اندر جهان
رنجه از قانون استخدا م بود
شد ذلیل و مستمند و دلپریش
بجائی داشت راه بند و بست
منحصر شد چاره کارش بفال
اولین استاد در تسخیر بود
چون شنیدی فاش گفتی در برش
روز و شب مشغول آن عالی جناب
همچو او اندر جهان کمیاب بود
با خبر از حال و استقبال بود
شد چو از لائی بدبختی دچار
تا سرای سید کاشف رسید
کرد بر آن سید کاشف سلام
ما جرای شغل و استخدا م را
از غم اهل و عیال خویش گفت
نیست او را غیر اندوه و ملال
تا شوی گوشه نشین یک اربعین
تا کنی تسخیر جنی بهر خویش
هر چه میگویم بگو آنکه بین
شیر و افمی جاوه گر آید ترا
تا کنی تسخیر جن ای نیک بخت
گر از آن افزون خوری بادت حرام

چونکه این تفصیل از مرشد شنید
بر امید سیم و زر تسخیر شد
مرشد اندر گرد وی خطی کشید
ماند اندر خط او يك اربعین
در نظر شیر و بانگش مینمود
دید جنی سر بر آورد از زمین
همت از جان و دل کهر غلام
هر چه از دستم بر آید حاضرم
بول خواهم خاصه بهر شام عید
اسکناس و لیره بیهند و شمار
يك انگو با دو تا انگشتری
توری از دکان خرازی بیار
بهر من شیرینی آور هم چو موش
هم نبات و قند و هم چائی بیار
یرتقال و سیب و لیمو آوری
گفت بگذر ای جوان زین گفتگو
تا ربایم مال از بانك و دکان
این درفش این سوزن و افزار من
دوزمش با این نخ و با این درفش
گشت افزون غصه و تشویش او

آن جوان ساده لوح نا امید
دل قوی کرد و مرید پیر شد
از حماقت حرف مرشد را شنید
الغرض آن ساده لوح دلغمین
ورد میخواند و بفکرش می فرود
چون بیایان آمد اورا اربعین
گفت ای ارباب تسخیر السلام
هم بهر ما نت مطیع و چاکرم
نو جوان گفتا درین ایام عید
بهرم از بانك شاهنشاهی بیار
هم بیاور از دکان زرگری
مخمل از دکان بزازی بیار
آنکه از دکان شیرینی فروش
هم برنج و روغن و ماهی بیار
باید از میوه فروشی بگذری
جن جو بشنید این سخنها را از او
نیستم من جن دزد ای نو جوان
نیست غیر از پینه دوزی کار من
حال برگو باشدت گریزه کفش
این بگفت و شد نهان از پیش او

هر که گردد تیره بخت و تیره روز

میکند تسخیر جن پینه دوز

جهه روزنامه گل زرد ریحان

انتخابات گلها

بی انتخابات شد انجمن
گل اطلسی از بسارو بزمین
خبر دار در صحن گلزار زد
بی تعرفه کرد باید شتاب

شنیدم ز گلها بصبحن چمن
بفرمان شاهنشاه فروردین
بشپور بانك خبر دار زد
که اکنون بود موقع انتخاب

بگردش چو پروانه گشتند جمع
(نشستند و گفتند برخاستند)
ز گلها مرا کانایدا کنید
اگرچه دو رنگی مرا نیست تنگ
که ای بیش رویت خجل آفتاب
که با صد زبان بوده باشم خموش
در انتظار گلها جلیام کنید
که ای شب زبویت هوا مشکبار
مبادا فراموش سازی مرا
شدی چون با سب و کالت سوار
زر از اجنبی گیر و مز دور باش
که من نیستم کمتر از دیگران
منم از شهیدان راه وطن
شما را نخواهم که آت کنم
بگفتا بنسیرین در آن انجم
نباید بدوران شود کامیاب
که از چرخ خود کن و کیل انتخاب
گلن یاس از یاس بزم مرده شد
که در بین گلها شود روسفید
کز چشم هر گلشنی روشن است
سر دیک آن سبغت با داشته
که رخسارش از غصه چون کهر باست
در انتظار گلها جایاش کنیم

فروزنده گلها بمانند شمع
(بی مشورت مجلس آراستند)
بخطمی بگفتا گل شنایید
که من بین گلها نباشم دورنگ
بلادن چنین کرد سوسن خطاب
کجا می پسندند ارباب هوش
درین دوره باید و کیام کنید
بشب بو بگفتا همیشه بهار
باطفت بود سر فرازی مرا
شقایق بگفت ای گل کو کنار
هوا خواه تر یاک و وافور باش
بگفتا بسوری گل ارغوان
منم عاشق زار خونین کفن
درین دوره باید و کالت کنم
ز جا خاست نا که گل یاسمن
که در کس زن است وزن از انتخاب
بسنبل گل یونجه کرد این خطاب
ز میری گل یخ دل افسرد شد
که این دوره غر زهر دادر امید
گل سرخ سلطان هر گلشن است
گل زرد بیچاره حاروا شده
یکی گفت غم خوار هر بینواست
یکی گفت باید و کیاش کنیم

پس از چند ساعت سؤال و جواب

ز گلها گل زرد شد انتخاب

— ✨ نوره ✨ —

یگانه یارم ای یار ارامی
نوبتم شرح جان خرد بسر کار
بزر آب سرد و آب جوشی

رفیق نامیم آقای نامی
چو نتوانم بیایم بر سر کار
برفتم دوش در حمام دوشی

شده چون تیر خورده موریانه
که توانم برون از خانه آیم
تو داری رتبه قائم مقامی
نشینم چند زخم از نوره دیده
که پشت میز نتوانم نشینم
کند از زخم ما تحتم خبردار
مساواتی و قانونی نمائند
بمنفع خویش هر سو می کشندش
ولی زان نفع مافوق است منظور
کز ان انصاف را نایاب کردند
ز فکر کارها دیوانه گشتم
که از قانون استخدام نالم

ز نوره پای من در نوره خانه
چنان مجروح گردیده است یایم
کنون در کار من ای یار نامی
بنورالدین یگو ای نور دیده
چنان زخم است اطراف نشینم
که مافوق مرا آن نیک رفتار
چه مافوقی که ما دونی نمائند
چه قانونی که دوزان می کشندش
بقانون سودمادون است مسطور
چنان قانون کشی را باب کردند
دریغا پای بست خانه گشتم
کهی از نوره حمام نالم

که همچون نوره این قانون بی روح
همه ماتحت ها را کرده مجروح

﴿مکتب ملاباجی﴾

مکتبی داشت چو بیت الحزنی
در دهان هیچ نبودش دندان
همه غمخوار و مطیع مادر
خانه پر ناله و شیون بودی
در همه سال یکی شاخه نداشت
همه میخورد بیای اطفال
دختران و پسران بسیار
که شده مندرس از عهد قدیم
یوسنین یاره و یا کهنه حصیر
گوشه خانه سیه چالی داشت
دو سیه چال پر از عقرب و مار
رنگش از ترس ز رخساره پرید
یاد میداد با طحال آن زن
حرکت داده بخواندن سر خویش

بود در کوچه ما پیر زنی
بدرزن خم شده پشتش چو کمان
بود او را دو پسر سه دختر
پیرزن بسکه کتک زن بودی
هر درختی پسر وی میکاشت
شاخه و ترکه آن تازه نهال
بود پیشش ز صغار ز کبار
زیر هر بچه یکی کهنه گلایم
هر طرف کودک کی افکنده بزی
پیرزن شوکت و اقبالی داشت
بود در زیر خم و پشت تفار
طفل اگر نام سیه چال شنید
ابجد و هوز و خطی کلامن
بچه ها یاره کتابی در پیش

آه چنانیکه ننگجد به بیان
که به باژی گذراندی ایام
که کند چوب بماتحت مکس
آن مکس رفت میان بچه ها
در سر درس همه خندیدند
زان همه همهمه و وراجی
گفت این خنده مرا ناید خوش
خواست چوب وفاک آن مایه هوش
عزت جمله بخواری تبدیل
اشک گردید ز هر دیده روان
داده احمد مگسی را پرواز
خنده ما همه زان باشد و بس
همه را چوب زد از خرد و کلان
که بدان پوست ز سرها میکند
تا مکه شد زخم دو پای احمد
ما درسش بهر تسلی میگفت
هر که زان چوب نخورده است خل است

همه جنبد و فریاد کنان
اتفاقا پسری احمد نام
کرد یک روز بدینکار هوس
مگسی چوب بکون کرد رها
بچه ها چونکه مکس را دیدند
با خبر گشت چو ملا باحی
روی خود کرد باطفال ترش
از خلیفه بدو صد جوش و خروش
خنده ها گشت بزاری تبدیل
پس از آن خنده ز جا خاست فغان
همه گفتند بصد عجز و نیاز
چوب کین کرده بماتحت مکس
پیر زن چونکه خبر یافت از ان
داشت در دست یکی چوب بلند
پای احمد بفاک بست و بزد
آن شنیدم که بدان پوست کلفت
چوب آخوند نکوتر ز کل است

رفته پای تو اگر در فلکه
غم مخور بچه که دنیا کلکه

یلدا ✕ شام ✕

رفت منزل پنج بعد از نصف شب
از غضب مثل سگان هار شد
شری که تا باز کن مشدی ز کیست
شکوه ها از شوهرش آغاز کرد
هر کجا بودی برو ای بیخیا
هرزه گردی خود سری بد کوهری
دل مرا چون سیروسر که برز جوش
میکنم شب تا سحر سیصد خیال

شام یلدا شوهری خفت طالب
در بزد (قد دق) زنش بیدار شد
پشت در آمد بغرغر گفت کیست
زن جو این بشنید افغان ساز کرد
گفت تا این وقت شب بودی کجا
مثل تو هرگز نخواهم شوهری
تو روی هر شب بیزم عیش و نوش
بارها گفتم که هستم بدخیال

گاه گویم رفته در زیر اوتول
 گاه گویم مست بوده آن دبنک
 گاه گویم شد گرفتار یلیس
 گاه گویم تازه شاید برده زن
 کس نداند چاره کار تو چیست
 شوی گفتا در برویم باز کن
 من دوساعت زیر باران کشته تر
 شوهرش رانا که زن رسوا نکرد
 عشوه آمد گاه و گاهی ناز کرد
 در چو باشد شو ز بیم انتقام
 زن بدو گفت ای سلام و زهرمار
 میوه و آجیل آچار تو کو
 هندوانه کو چه شد سیب و انار
 پرتقال کو چه شد نار نکیت
 شو تعجب کرد از گفتار وی
 گفت مهمانی مگر در خانه است
 زن جوان یشنید رودرهم کشید
 زد دوشستی بر سرش کای بیهنر
 مادرت زانیده از اول خرت
 امشب است آنشب که درهرانچمن
 امشب است آنشب که از بهر مژه
 امشب است آنشب که درهر رهگذر
 امشب است آنشب که مزدخانه دار
 هر که امشب را کند چون ماواش
 مرد پایش خشک روی پله شد
 عاقبت شو گفت بس کن گفتگو
 شام یلدا حکم پیغمبر نبود
 گر نماز و روزهات کردد قضا

یا که دعوا کرده بامشدی ابول
 کاه یا کشت سرش خورد بسنک
 در کمیسر کشته مهمان رئیس
 میرود پیش زنش پنهان زمن
 از سرشب تاسحر یارتو کیست
 بعد بامن درد دل آغاز کن
 تو بمن غرغر کنی از پشت در
 عاقبت در را برویش وانکرد
 بعد صدمن غمزد در را باز کرد
 سر فزود آوردو گفتا السلام
 آمدی اینوقت شب منزل چکار
 بسته ترش و نمک دار تو کو
 کو کلا بی نظنز خوشگوار
 حال حق دارم زهم اردنگیت
 مات و حیران گشت از اظهار وی
 یا عروسی اندرین کاشانه است
 همچو سگ عرعر کنان بر شو پرید
 از شب یلدا نباشی با خبر
 راستی ای خاک عالم بر سرت
 هندوانه می خورند از مردوزن
 یاره کردند جسم پاک خربزه
 بنگری هر میوه را بار خر
 روی کرسی را کند پراز انار
 انگزند در فصل تابستان دلش
 زن عزا دار از برای چله شد
 آب رفته باز می آید بجو
 از نماز و روزه واجب تر نبود
 می توان آری قضایش را بجا

گر نشد امشب شب دیگر بگیر
 هر شب این هنگامه را از سر بگیر

﴿ قدوم نوروز جم ﴾

سال نو بگذشت در گیتی قدم باد میمون مقدم نوروز جم
مقدمش بادا میارک بر همه برغنی شیرین بمفاس دیشلمه
یادگار این عید از عهد جم است مفاسان را مایه رنج و غم است
نیست در کف بینوا سیم و زرش هست عریان هم زن و هم دخترش
چون ندارد غیر آه اندر بساط دیشامه دارد درین عید انبساط

هر که گردد دستگیر بینوا
در دودنیا اجر گیرد از خدا

(دید و بازدید)

چون روی از بهر دید و بازدید گسردی از دیدار یاران نا امید
بر در هر خانه بهر دید نی می روی یا بهر رو بوسیدنی
چون زدی در یکنفر از نه اندرون گوید آقا رفقه از منزل برون
گور خود را کرده قبل از عید کم یا بگیلان است اکنون یا بم
کارت در هر خانه باید داد و رفت کرد باید از رفیقان یاد و رفت
نصف شب چون میرسی در خانه ات کارت باران کشته در کاشانه ات

هریک از یاران تو از راه دور
آمده لیکن شده همچون تو بور

(بوسه)

عید نوروز است و روز دیدن است دوستان را وقت رو بوسیدن است
بوسه را بازار بگرفته رواج نه حقوق گمر کی دارد نه باج
داده حاجی باقرو حاجی صفر بوسه هاز ریش و بشم یکدیگر
بوسه نیکو بر رخ نیکو بود نی بدان صورت که چون لولو بود
لیک در این عید چون باشد ثواب روی هم بوسند خلق از شیخ و شاب

نره غول و نره خر بی اختیار
روی هم بوسند در هر رهگذار

✽ آداب و رسوم ✽

مرد و زن را بود آداب و رسوم بس گره از کار زنها میگشود حاجت مردم روا میشد ازو چیده میشد هفت سین با صد جلال سیب شمران چارمش سوهان قم چیده میشد سفره هازین هفت سین رفت دیو و آنش افروز از میان کرد در بازار ها بازیگری خیمه درویش و بوغ منتشا باد ها میکرد در شاخ نفیر حق خود را میگرفت از اغنیا مدتی بر ریشمان خندید و رفت دست بردارند از آداب و رسوم زد عام در ملک جم مهر امید	سالهای پیش در این مرز و بوم توپ مروارید معجز مینمود بخت های بسته وا میشد ازو موقع تحویل و قبل از عید سال اولا سبزه دوم سنبل سوم سرکه و سیر است و سنجده هفتمین شد رسوم عید نوروز از میان یاد آن سالی که لوطی عنتری بود بر درب سرای اغنیا کر نمیدادند عیدی آن فقیر تا بزور بوق و ضرب منتشا هر که آمد وضع ما را دید و رفت بود مشکل مردم این مرز و بوم تا که نور عام در ایران دمید
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رفت این آداب کم کم از میان
ملک ایران شد چو گلزار جهان

✽ ترك اشیاء تعجلی ✽

مردم ایران شدند تا بتجمل دچار
کنون بود اقتصاد بجاییت احتضار

صانع لیل و نهار خالق شمس و قمر

این همه اشیاء لو کس که میرسد از فرنک
پس آنکه اندر عوض زمناکت بیدرنک

نقره رود کوه کوه طلا رود بار بار

دو دست تجار ما بمانده اند رجا
مردم دیگر غنی مات ایران گدا

گذشته از آبرو داده ز کف اعتبار

درسزنها بود هوای اشیاء لوکس نمیخرند این گروه سوای اشیاء لوکس
مردان جانرا کنند فدای اشیاء لوکس شده فقیر و غنی گدای اشیاء لوکس

رسد ز اشیاء لوکس خسارت بیشمار

مردم ایران اگر ترك تجمل کنند ز اقتصاد وطن رفیع تر ازل کنند
ذلت و خواری دیگر کجا تحمل کنند همه ترقی کنند ورنه تنزل کنند

شوند یکسرفقبر خوار و سیه روزگار

اگر متاع وطن از تو بگیرد رواج ترا بجنس فرنك نیست دگر احتیاج
رنج تو آید بسر درد تو یاب به علاج کیرد ایران زمین ز هفت اقلیم باج

در همه گیتی شود نامور و نامدار

بجانب اقتصاد اگر گذاری قدم متاع ایران شود در همه جا محترم
کند میان دول دولت ما قد علم مات ما روسفید شود بنزد امم

شوکت مان مستدام قدرت مان برقرار

(اولین نمایشگاه امتعه وطنی)

بسی گروهی ز ایرانیان که هستند در کارها کاردان
وطنخواه و دودشیار و روشنیروان به ایرانیان بخت دمساز شد
نمایشگاه امتعه باز شد

گروهی نکوسیرت و حق شناس نمودند جدیتی بی قیاس
بسی رنج بردند در این اساس که الحق ساز و ار تحسین بود

طریق صلاح وطن این بود

اساس نمایشگاه امتعه با فکر مات دهد توسعه
فقد شوق صنعت درین جامعه بقسمی که آباد گردد وطن

زهر قید آزاد گردد وطن

شده هر دلی روشن از این اساس همه شاد مردوزن از این اساس
شود ملك چون گلشن از این اساس چه گلشن گلستان باغ ارم
که در وصف آن عاجز آید قلم

اساسی که صنعت نشان میدهد بدین کشور مرده جان میدهد
بجسم تجارت روان میدهد مبارک بود این همایون اساس

که کردند ایرانیان اقتباس

بیك سو بیفکن نظر اندران بین جنگل رشت و مازندران
در آن بامشقت زراعتگران همه بار با گاو و خر میبرند

گروهی بذلت بسر میبرند

زسوی دگر بیشه های فرنك بترتیب زیبا و وضع قشنگ
مصفا شده از کل رنگ رنگ چوباغ جنان جایگاه سرور

کند راه آهن در آنجا عبور

بیك سو متاع صفاهان بین زشیراز و ایزد و کرمان بین
ز تبریز و سمنان و کاشان بین متاعی که از خانه ایران بود

بیرزر اگر قیمتش جان بود

باوراق تاریخ ایران زمین زمانی بدقت نظر کن بین
که در علم و صنعت نبوده قرن ز ماهوت پاریسش بود عار

بزرغت خود داشتی افتخار

همان مخملی را که کاشانیان بدادند از دسترنج زنان
فروتر ز صد سال هست این زمان کزان هست در اکثر خانه ها

لحاف و تشك پرده و متکا

نه سائیده گردد نه کر کش رود نه از بعد صد سال رنگش پرد
نه خود تار و پودش ز هم بکسلد الهی که بافنده خوش سرشت

پیوشد لباس از حریر بهشت

امید است تجار با نام و ننگ نخواهند دیگر متاع از فرنك
ز تأسیس (فابریکها) بی درنگ بکوشند در رفع هر احتیاج

متاع وطن تا بگیرد رواج

خوش آندم که ایرانیان مردوزن نخواهند غیر از متاع وطن
بیوشند منسوج ایران بتن « کهن جامه خویش پیراستن »

« به از جامه عاریت خواستن »

الهی دل جمله مسرور کن بداندیش این ملک را کور کن
از این باغ دست خزان دور کن دعا از منست و اجابت زتست
شکسته ز لطف تو گردد درست

§ (بی مایه)

بی مایه فطیر است	هر آدم بی مایه در انظار حقیر است
بی مایه فطیر است	گر ناپائون است و گر یطر کبیر است
مشهور جها نست	این جمله که در شعر مرا ورد زبانست
بی مایه فطیر است	ورد همه مردم ز غنی تا بفقیر است
رفتم بسر بام	شد خانه همسایه عروسی و بس از شام
بی مایه فطیر است	دیدم که بدین مایه نوای بم وزیر است
هنگامه و زاری	بی مایه میر زن که بهنگام نداری
بی مایه فطیر است	یراست از آن زن که بدست تو اسیر است
گویند چرند است	بیمایه مزین حرف که گر حکمت و پند است
بی مایه فطیر است	هر کس ز تو بیزار روز گفتار تو سیر است
فرمود که از یول	گفتم بحسن لش که چه شد کسب تو ای غول
بی مایه فطیر است	چندیست تهی کیسه این خانه خمیر است
رنجور و علیل است	بی مایه اگر رستم زال است ذلیل است
بی مایه فطیر است	گر مرد جوانست بتر از زن یراست
اخم است و تغیر	بی مایه نهی پای چه در خانه دکنر
بی مایه فطیر است	درد تو به داروی فنا چاره پذیر است
چون جست کلویت	بی مایه خوری آب چو از خیک عمویت
بی مایه فطیر است	فوراً خفیات سازد و قبر است و نکیر است

نازل شده از رحمت حق اینهمه آیه	بر صاحب مایه
زانست که بر خلق مشاراست و مشیر است	بی مایه فطیر است
از عدل و زسر مایه جهان گر شود آباد	در سایه بیداد
بس بوم بویرانی هر بوم بشیر است	بی مایه فطیر است
هان ای وطن از مایه عدلست ز روز و ر	خاکت شده معمور
خورشید ترا تیغ ظفر در کف شیر است	بی مایه فطیر است
سرمایه امروز تو در سایه شاه است	شه ظل اله است
وین مایه ز الطاف شه مهر سریر است	بی مایه فطیر است

(سرود و های (اجنه) عنقریب منتشر خواهد شد)



طبایحی جدید

بقلم خانم فاضله (حاجب)

مشمول بر اقسام اغذیه ایرانی و فرنگی بطبع رسیده این کتاب برای عموم خانه دارها لازم است قیمت ۱۲ ریال (کتابخانه مظفری)

آب لیموی معطر شیرازی

با اصول صحی در شیشه های ظرف در کتابخانه مظفری بفروش میرسد

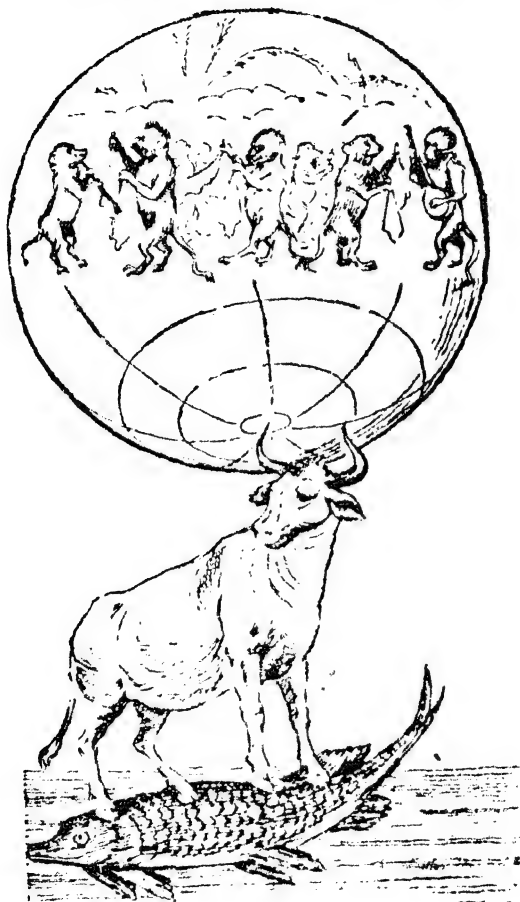
دیوان ایرج میرزا

دیوان کامل شاهزاده ایرج میرزا باضمیمه اشعار آقای ملک الشعرا منتشر شده قیمت ده ریال (کتابخانه مظفری)

کتاب اسرار مکنونه

اگر بخواهید احضار ارواح کنید و با روح آنها سؤال و جواب نمائید - اگر بخواهید قیافه شناس شوید بدستور کتاب (اسرار مکنونه) عمل نمائید قیمت ۱۲ ریال (کتابخانه مظفری و اقبال)

(تاریخ رویان وطبرستان منتشر شده - ده ریال)



(دیوان عبرت عنقریب منتشر میشود)

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابخانه

جامعہ

۱۔

ادراکین

۲۔

۳۔

۴۔

۵۔

۶۔

۷۔

۸۔

۹۔

۱۰۔

۱۱۔

۱۲۔

۱۳۔

۱۴۔

۱۵۔

۱۶۔

۱۷۔

۱۸۔

۱۹۔

۲۰۔

۲۱۔

۲۲۔

۲۳۔

۲۴۔

۲۵۔

۲۶۔

۲۷۔

۲۸۔

۲۹۔

۳۰۔

۳۱۔

۳۲۔

۳۳۔

۳۴۔

۳۵۔

۳۶۔

۳۷۔

۳۸۔

۳۹۔

۴۰۔

۴۱۔

۴۲۔

۴۳۔

۴۴۔

۴۵۔

۴۶۔

۴۷۔

۴۸۔

۴۹۔

۵۰۔

۵۱۔

۵۲۔

۵۳۔

۵۴۔

۵۵۔

۵۶۔

۵۷۔

۵۸۔

۵۹۔

۶۰۔

۶۱۔

۶۲۔

۶۳۔

۶۴۔

۶۵۔

۶۶۔

۶۷۔

۶۸۔

۶۹۔

۷۰۔

۷۱۔

۷۲۔

۷۳۔

۷۴۔

۷۵۔

۷۶۔

۷۷۔

۷۸۔

۷۹۔

۸۰۔

۸۱۔

۸۲۔

۸۳۔

۸۴۔

۸۵۔

۸۶۔

۸۷۔

۸۸۔

۸۹۔

۹۰۔

۹۱۔

۹۲۔

۹۳۔

۹۴۔

۹۵۔

۹۶۔

۹۷۔

۹۸۔

۹۹۔

۱۰۰۔

